طابر

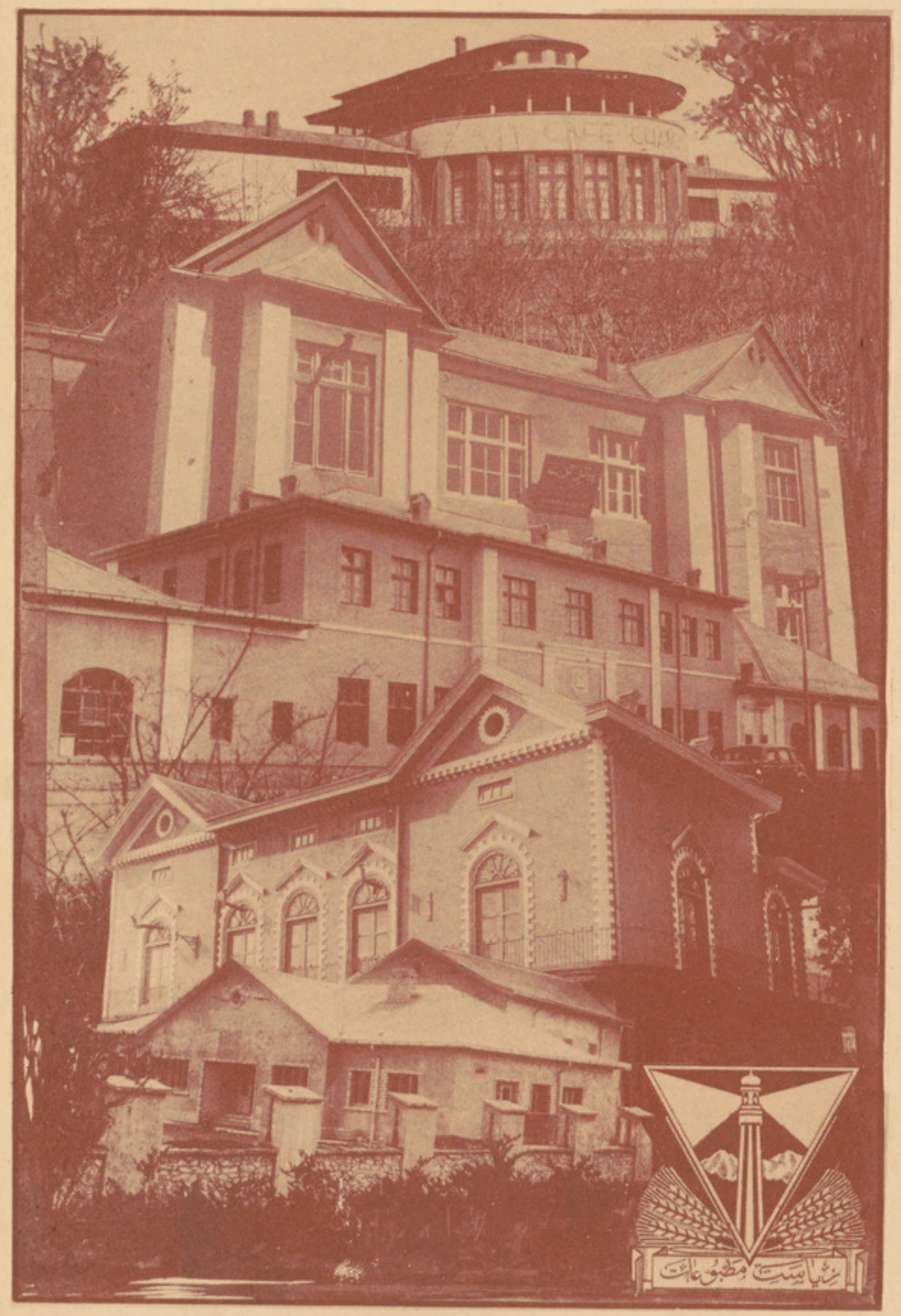

۱۰۷

ریاست مستقل مطبوعات

مدیر : محمد قدیر « تره کی »
آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات با « مدیر شعبهٔ صحافت »
پشتو تولنه

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ صحافت انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۹) ماه دلو ۱۳۱۸ ه — جنوری - فروری - ۱۹۴۰ میلادی شمارهٔ (۱۱)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
بنام خدای بخشایندهٔ مهربان	جناب « تره کی »	۱
تجدد و حدود تجدد در زبان ملی	« « کریمی »	٤
لحان سائل	« « الفت »	۸
ریاست مطبوعات	« « تره کی »	۱۲
هی افسوس	ترجمهٔ جناب « رشتین »	۱٦
خه دی کول چه پلار او نیکه دی کول	جناب م معصوم	۲۱
ادبیات فارسی	« شاه عبدالله خان بدخشی	۲٤
چندغزل بیك قافیه		۳۰
غزل	ازطبع جناب « شایق »	۳۳
«	« « « امید »	«
«	« « « هاتف »	«
«	« « « ثاقب »	۳٤
«	« « « عالمشاهی »	«
«	« « عبدالله خان متعلم	«
گل	« « « بینوا »	۳۵
«	« « « اخلاص »	۳٦
«	ازطبع جناب « رشتین »	۳٦
«	« « « نوری »	۳۷
«	« « میر انجان	«
«	« « عبدالعظیم خان	۳۸
«	« « سراج الدینخان	«
«	« « « شرر »	۳۹
«	« « « مختار »	«
«	« « « زمریالی »	«
چار بیته	« « محمداسلم خان مهمند	٤۰
خوار بو را کوی له غمه ناله زار نن	« « « اخلاص »	٤۱
دسوز ناره	« « عبدالقدوسخان	٤۲
دعسکری وداع له معشوقی خخه	جناب « بینوا »	٤۲
آریانا یاافغانستان قبل الاسلام	« « کهزاد »	٤٤
سلطان محمود	ترجمه « امینی »	۵۷
ازاخرین کشتگان جهانسوز ارسالی جناب	« گویا اعتمادی »	٦۵
سوانح مختصر جناب رئیس صاحب مطبوعات		٦۷
عشق ووظیفه	ترجمهٔ میرمحمدامین خان « آزاد »	٦۸
انعکاس احتفال صدمین سال تولد سید در خارج	مدیریت صحافت	۸۱
مراسم عیدسعید اضحی	« «	۸۲
عقل عروس	جناب « عفیفی »	۸۸
چهار بیتی		۸۹
خیرو شر		۹۳
یاد داشت های سود مند		۹۷
فکاهیات		۹۸

تصاویر

تصاویر	صفحه
اعلیحضرت همایونی موقع تشریف آوری بروز عیدسعید اضحی به سلامخانه	مقابل ۱
مجلس توزیع انعامات طلاب سپورتی معارف (۲)	قطعه ۱۱
متعلمین سپورتی معارف	« « ۲۳
هیئت قونسلخانه افغانی در کراچی	۳۲
مدعوینیکه بمناسبت صدمین سالگرهٔ سید در قونسلخانه افغانی در کراچی مدعو بودند	٤۳
« « « « «	۵٦
جناب صلاح الدینخان رئیس مطبوعات	٦۷
منظرهٔ عمومی مدعوین درحفله صدمین سالگرهٔ سیددرقونسلخانه افغانی مقیم کراچی	۷۳
« « « « «	۸۰
« « « « «	۸۷
« « « درقونسلگری بمبئی	۹۲
« « « « «	۹٦
یك منظرهٔ بدیع	۱۰۰

KABOUL

Revue mensuelle scientifique,historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No.111 Decembre1939. Farwrey 1940

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه سال اول	سنه ۱۳۱۱	در کابل ۳ونیم افغانی	در ولایات ٤ افغانی	در خارج سه کلدار		
۲	« « دوم	سنه ۱۳۱۲	« ٦ «	« ۷	«	ده شلنگ	
۳	« « سوم	سنه ۱۳۱۳	« ٥ونیم «	« ٦ونیم «	«	«	
٤	« « چهارم	سنه ۱۳۱٤	« ٦ «	« ٦ «	«	«	
٥	« « پنجم	« ۱۳۱٥	« ٤	« ٤ونیم «	«	«	
٦	« « ششم	« ۱۳۱٦	« ۱۰ «	« ۱۲ «	«	«	
۷	« « هفتم	« ۱۳۱۷	« ۱۸ «	« ۲۱ «	«	«	

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم وسوم فی جلد در کابل ۱٤، در ولایات ۱٦ افغانی درخارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ.

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل		۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	« «	۲ افغانی	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳ «	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳ «	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲ «	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱ «	
۷ -	صنعت باختر (بفارسی وفرانسه)	« «	۱ «	
۸ -	فضیلت		۲ «	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱ «	٥۰ پول
۱۱ -	دکچنیانو اخلاقی پالنه	« «	۱ «	
۱۲ -	بگرام	« «	۱ «	۱۰ «
۱۳ -	بکبختی	« «		٥ «
۱٤ -	دپښتو لیك ښوونکی انشاء	« «	۲ «	
۱٥ -	پښتو متلونه	« «	۱	۳٥ «
۱٦ -	امپراطوری کوشان	« «		۹۰ «
۱۷ -	پښتو ازنقطه‌نظرفقه اللغه	« «		۸۰ «
۱۸ -	متخصص صالون (درامه)	« «		۷٥ «

❀ ❀ ❀

ازهمکارفاضل آقای «گویا اعتمادی» نسبت بمعاونتیکه درشمارهٔ (۱۰٦) درحین نوشتن مقالهٔ «شخصیت و خدمات سیاسی» سید بابنده نموده بودند مخصوصاً تشکر مینمایم « رشتیا»

از تشریفات عید سعید اضحی : موکب اعلیحضرت معظم همایونی موقع تشریف آوری به سلام خانه

بنام خدای بخشاینده مهربان

همانطوریکه در خلقت هر چیز مستند به یك غایتی است و هر جزئی از اجزای کائنات در عالم کل دارای وظیفهٔ مخصوصی بوده نظام طبیعی را بوجود آورده اند همچنان افرادیکه در یك مملکت تحت قوانین و نظامات موضوعهٔ حکومتی بسر میبرند هر کدام مکلفیتی دارند که باید بآن مطیع ومنقاد باشند وبهر اندازهٔ که تمدن یك ملت پیش رفت میکند تکالیف افراد آن هم زیادت نموده شکل تقسیم عمل را اختیار مینماید مثلاً در جوامع وحشی وغیر مدنی افراد نه حق دارند نه وظیفه ولی در یك جامعهٔ که تحت ایجابات وعوامل اجتماعی وسیاسی وروبهمرفته مدنی قرن ۲۰ زیست داشته مجبور بهایجابات بین المللی میباشند افراد هم وظائف سنگینی دارند واین وظائف مثلیکه تکالیف وجود بین اعضا منقسم است در بین افراد تقسیم میگردد وافراد مجبوراند در زمینه های مختلفهٔ زندگانی کار کرده حوائج اجتماعی جامعه را رفع نمایند .

یکی از حوائج مبرم وشدید جامعه درك نمودن حقائق امور وجریاناتی است که هر روزه مانند پرده های سینما از مقابل چشم ایشان رد می شود اینك کسانیکه باین خدمت موظف بوده بدرد این احتیاج جامعه میخورند طبقهٔ منور مخصوصاً گروه فضلا وارباب قلم مملکت است واگر همان طوریکه علما میگویند جوامع را مثل افراد فرض کنیم طبعاً محتاج تربیه میباشند وباید در تربیهٔ او طبقهٔ چیزنویس مملکت سهم بگیرند وسعی کنند بوسیلهٔ قلم وزبان افکار عامه را اصلاح وتنویر نموده از اغلاط وسهو هائیکه احتمال برخوردن جامعه بآن ها میرود ایشان را باز دارند اگر معلمی در تربیهٔ طفلی ویاصنفی ناکام شده مساعی او بهدر رفت البته مضرات آن منحصر بهمان فرد یا صنف میماند ولی درصورتیکه تربیهٔ ملتی خراب شده مفاسد وشرور اجتماعی دران ملت ریشه گیر شود نتیجهٔ آن محو واضمحلال ملت است واین خود خطائی است جبران ناپذیر پس باین صورت تربیهٔ جامعه مهم است ووسیلهٔ آن که روزنامه ها، جرائد و مجلات میباشند مسلك بس مقدس ودرعین حال باریك ودقیق است وباید بکمال اعتنا واحتیاط بآن اقدام نمود .

موضوع جرائد ومجلات وبالاخره مسئلهٔ مطبوعات درافغانستان هم‌ازچندسال باین طرف کسب اهمیت نموده دراثرسیاست حکیمانهٔ عرفانی حکومت متبوعه سعی کرده میشود جرائد ومجلات وطن‌ما هم شبیه به مطبوعات دنیای مدنی شده همان استفاده هائی را که ایشان از مطبوعات مینمایند ما هم بنمائیم و همین است که بتأسی این افکار مقدس روز بروز براهمیت مطبوعات افزود میگردد . چنانچه اخیراً طوریکه در جرائد مطالعه میفرمائید ریاست مستقلی بنام ریاست مطبوعات تحت ادارهٔ دانشمند محترم استاد فاضل صلاح الدین خان تاسیس گردید تااداره وانتظام مطبوعات مملکت در دست واحدی بوده دراثر مرکزیت امور مطبوعات مملکت رونق و اساس درستی اتخاذ نماید .

وقتی که این ریاست تشکیل شد در انجمن ادبی بجای مدیریت نشریات سابق مدیریتی بنام (مدیریت صحافت) تاسیس نمودند تامباشر طبع ونشر مطبوعات انجمن بوده ضمناً نشر مجله وسالنامهٔ کابل را هم به عهده گیرد این است که در اثر همین تشکیل وظیفه مدیریت ونگارنده‌گی مجلهٔ کابل وسائر نشریات انجمن را بدوش ناتوان این عاجز تحمیل فرمودند .

این عهده برای شخصی مانند من که یازده سال کامل حیات خود را درین راه صرف نموده در رشته های مختلف مطبوعاتی مانند روزنامه ، جریده ومجله کار کرده وتجار بی اندوخته ام ودرین راه عشق وشوری دارم سبب افتخار است زیرا از روزیکه وارد حیات مطبوعاتی شدم ودراداره های جرائد وروزنامه ومجله به صفت های مختلفی آغاز به کار نمودم همیشه ذوق داشتم روزی موفق شوم ازین راه به جامعهٔ نجیب افغان و این خاك مقدسیکه بانواع نعمای آن پرورش یافته ام تحت هدایت وارادهٔ حکومت متبوعه خدمتی بنمایم .

من‌میدانم که وظیفهٔ یك نفر نویسنده مخصوصاً نویسندهٔ افغان چقدر سنگین و باریك است ومستلزم چه‌اندازه صرف دقت وزحمت میباشد زیرا ما در عصری زندگانی داریم که یك نهضت تازه ولی جدی در تمام امور مملکت آغاز شده ملت هم تازه به مرحلهٔ رشد ونمو رسیده است و باید در این چنین یك ملتیکه جدیداً شروع به نهضت نموده است باحتیاط تمام خدمت کرد زیرا علما میگویند : « همان طوریکه افراد درابتدای بلوغ دو چاریك بحران حسی وجسمی میباشند وبادنی سوء استعمال معروض امراض‌متنوعی‌میگردند جوامع هم‌همین طوراست و باید در یك ملت جوانیکه تازه به سن رشد وبلوغ میرسد نشریات، تبلیغات‌وبالاخره نصایح ومواعظ سنجیده ومعقولی نمود تا درین دورهٔ تحول‌به گمراهی‌مبتلا نگردد . » گفتهٔ این علما بسیار طبیعی ومعقول است و ازاین جا است که میتوان حدس زد که وظیفهٔ نویسندگان‌درین

8113A1
23 Aug 43

قبیل ملل که ملت عزیز ما هم در همین مرحله است چقدر سنگین و دقیق و مستلزم زحمت ومآل اندیشی است ؟

ملت امروز به‌دورهٔ تحول است ودرین‌دوره که‌آن راعلما به حالت‌شخصی که‌تازه ازخواب‌سرخودرا بالا کرده هنوز زخاوت وسکر خواب‌در او باقی باشد تشبیه میکنند باید چنان نشر یاتی نمود که سبب ایقاظ وانتباه او گردد نه اینکه اورا دوباره بخواب دعوت نماید .

بایدبه ملت نصب العین معین ومشخصی راارائه کرده اورا به‌راهیکه اولیای امور مملکت خواهان اندعوت نمودمثلاً حکومت میخواهد افرادملت باهم‌متفق وبرای اعتلای مملکت و جامعه‌دست بدست هم‌داده متحداً کار کنند تا ازیك طرف تهذیب وتمدن آیندهٔ او بر شالودهٔ متین ومعقولی استوار واز طرف دیگر بنیهٔ مالی واقتصادی وعسکری وسیاسی مملکت که‌همهٔ محتاج وحدت عمل ودریافت راه‌واحدی میباشد تقویه و تحکیم گردد و مملکت نیرومند ومعناً بزرگ شود در تمام دنیا وقتی که خط مشی حکومت معلوم وواضح‌میگردد وحکومت نشان‌میدهد که‌درزمینه های مختلف شئون مملکتی وکشوری خواهان چه اصلاحاتی است ؟ این‌نصب العین اواز طرف جرائد ، مجلات وروزنامه‌ها بایك وحدت‌لهجه و مرام تعقیب ودران زمینه دراوقات مختلف نشریات مینمایند تاافکارعامه کاملاً متوجه موضوع شده در بین حکومت وملت و افراد وحدت‌مشی وایده آل‌پیدا شود .

عین‌این وظیفه بلکه سنگین‌تر ودقیق‌ترازان متوجه نویسنده گان وارباب جرائد ومجلات مملکت ماست وما که‌به صفت یك نفر محرر قلم بدست گرفته میخواهیم ازین‌راه به‌جامعه‌خدمت کنیم باید ملتفت باشیم تا درتمام نوشته جات ما روح تأسی بافکار وآمال حکومت و تولید وحدت نصب العین در جامعه بوده بالاخره نوشته جات‌ماتازیانهٔ انتباه وتیقظ باشد .

غیرازان‌ماو تمام نویسنده گان افغان موظفیم تاتمام احتیاجات جامعه‌را درنظر گرفته مطابق فهم و معتقدات عامه بنویسیم چه اگرما حوائج عامه را درنظر گرفته نوشته جات خودرا متکی بافکار واعتقادات آن‌هانمودیم‌طبعاً نوشته هایما مؤثر واقع شده نتائجی را که انتظار میبریم بدست خواهیم آورد .

اینک باقلت اطلاعات وضعف قلمی خود این ملاحظات رادرنظر داشته آغاز به نشر مجلهٔ کابل مینمایم‌وامیدوارم که‌دراثر تشویقات ومراحمیکه ذات مبارك شاهانه ووالا حضرتین صدر اعظم صاحب‌ومعاون صاحب دانشمند و فاضل‌صدارت عظمی به نویسند گان فرموده ومیفرمایند وحیات موجودهٔ عرفانی ومطبوعاتی مرهون و مولود توجهات بزرگ وگران مایهٔ ایشان است به مرام خود که درعین‌حال‌سبب‌رضامندی حکومت‌متبوعه است‌موفق گردم ومن‌الله‌التوفیق

« محمد قدیر تره کی »

تجدد و حدود تجدد در زبان ملی

احمدالله کریمی

درین وقت که بهامر وارادهٔ ذات اشرف همایونی ملت مصمم است لسان وطنی و تاریخی واصلی خویش راسرازنوحیات داده واز هرجنبه وسیلهٔ ترقی وتکامل آن را مهیا سازند ازطرف ارباب علم ودانش مملکت درضمن دیگر مباحث وموضوعات لسان دراطراف اصلاح وتکامل صنعی وطبیعی زبان ویابعبارهٔ دیگردربارهٔ تجدد زبان بحث های پرحرارتی درمیان آمده ونظریات چندی که هریك درذات خود خالی از فائده نیست ایرادشده است اینك من هم که درین نهضت زبان مراق و دلچسپی مخصوصی دارم برخود لازم دانستم تاتحت عنوان فوق درین باره مطابق به لانگویستیك عمومی معلوماتی به پیشگاه ارباب علاقه وتحقیق بگذارم :

در حیات السنه انکشاف صنعی مانند نموء طبیعی اهمیت بزرگی دارد که علماء زبان آن را (Nyelvujitas) تجددزبان میگویند ودرالسنهٔ یونان ، لاتین ، فرانس ، المان به تعبیرات Sprachn ، Euerung Neologgia یادمیشود.

تجدد زبان عبارت از توسیع و تبدل عناصر ومالزمهٔ لسان (کلمه، عناصر تشکیل کلمه، ترتیب کلمه وجمله) است به یکصورت شعوری وارادی ونموء زبان عبارت ازنیرو وکسب وضعیت جدید عناصر عمومیهٔ زبان میباشد به اینصورت که بدواً از طرف چندنفر تبدل آن آغاز وبعد آهسته آهسته تعمیم مییابد اما تجدد زبان چنان انکشاف ونموء فردی ایست که تعمیم وانتشار آن بسرعت وعجله باشد . خلاصه نموء طبیعی زبان خودبخود بوجود میآید ولی تجدد زبان ارادی وشعوریست . اگر قدری دقت شود در هردو (نموء طبیعی، وتجدد)

تأثیر عین عوامل طبیعی را مشاهده میکنیم اما این قدر هست که در تجدد زبان قصد وارادهٔ فردی هم سهم دارد چه درین بدون مدنظر گرفتن حدود سابقهٔ زبان حسب مطلوب دامنهٔ نموء زبان وسعت داده میشود این سنخ تجددات فردی وقتیکه از طرف اهل زبان مورد استعمال قرار گرفته و با عناصر موجودهٔ زبان میآمیزد گویا تجدد زبان به شکل تحول کتله‌ئی می در آید دراینجا باید بدانیم که در تجددات فردی آیا شرط ضروری چه خواهد بود نخست لزوم یك آمادگی و یك استعداد ویا صحیحتر اینکه حس ضرورت تجدد در اهل زبان است ونیز باید این تجدد برای اهل زبان دارای وصف مساعدی باشد، قبول شدن عناصر جدید در زبان دو صورت دارد : یا مانند محصول نموء طبیعی زبان وا نمود گشته بدون محظور مانعی باعناصر موجودهٔ زبان مزج میشود ویا بکلی جدید و بیگانه حساب شده بمثل کلمات بیگانهٔ زبان قبول میگردد .

فرق دومیکه بین نموء و تجدد زبان دیده میشود عبارت است ازاین که نموء زبان نخست بیشتر در محاوره و تجدید ، در زبان تحریر (ادبیات عرفان) بوجود میآید محصول نموء زبان از طریق سخن ومحاوره بوجود آمده بعد به زبان تحریر داخل میشود وزبان تحریر بواسطهٔ مکتوب ، کتاب ، جرائد، لغات ، مکتب ، کورس دوائر به زبان عمومی می افتد لیك این فرقی نیست که آن رابسیار قوی گوئیم چه مثلاً در زبان محاوره و توده ولو که عناصر زبان بصورت قصدی وارادی بوجود آمده باشد مو قت بوده دیر یازود ازمیان رفتنی است بالمقابل درزبان تحریر هم بعضاً نویسنده ها بصورت غیر ارادی کلمات جدید و تعبیرات نوین ایجاد مینما یند که این نوع احوال از تجدد زبان شمرده نمیشود. گرچه Ferencztoldy این هارانیز از تجدد زبان میداند ولی Revai میگوید:« چون تمام شعرا و نویسندگان بساختمان زبان مشغول هستند طبعاً در تجدد زبان رول بازی میکنند لیك این رول بین نموء طبیعی زبان و تجدد صنعی زبان موقعیت وسط دارد »معما فیه مطابق آراء عمومی لانگویست ها تفریق بین نموء و تجدد زبان هرگاه قصد وارادہ اساس قرار داده شود صحیح تر است .

تجدد زبان سه ناحیه دارد : اولاً وسعت دادن عناصر زبان ، ثانیاً خالص ساختن زبان از عناصر بیگانه ثالثاً ازوضعیت موجوده قشنگ تر ساختن ، تمام این تشبثات بر دوشق بعمل میآید یکی کلمات ودیگری ترتیب کلمه و جمله. این راهم بایددانست که تجدد هر زبان یانظر به استعداد فردی ویا تمایل تعمیر زبان در شق مطلوبه اجرامیشود ودراجراء همچه تشبث تاثیر جریان فکر وایجابات زمان و ماهیت موضوع و فرصت موجود استازین باعث حرکات تجدد زبان اهالی مختلفه بهازمنهٔ مختلفه درجات متنوعی

را ارائه میکنند مثلاً تجددزبان مجارها که اولاً زبان علمی راملی ساختند، بعد از عناصر بیگانه تمیز وصاف نمودند ازین بعد تر به اصلاح وترقی زبان وادبی ساختن آن پر داختند اخیراً زبان حقوقی وغیره را مجارستانی ساختند.

درضمن این مجادله‌ها به‌دودسته اشخاص برمیخوریم که یکی متجددین زبان (Neologist) و دیگر طرفداران صحت و یا مصحیحین زبان (Orthologist) اندستهٔ اخیرالذکر در مقابل تجددات بی قاعدهٔ فردی که بصورت انقلاب میخواهند به‌عناصر زبان تحول پیش کنندسد کشیده لسان را به اساس نموء تاریخی وصحت (پرنسیب گرامر و اشتقاق) موافق میسازند: طرفین دردعاوی خود به احساس زبان مراجعت میکنند زبان شناسان که پیرواساسات سابقه اند اشکال عنعنه وی را که این احساس بوجود آورده به خوبی استقرار داده کوشش دارند تا ازان دوری بعمل نیاید وزبان شناسان جدید هم سعی دارند تا تجددات مطلوبه واشکالی را که به یك طرز وعین احساس دچار تبدل میشود اثرالهام این قوه نشان دهند. به اینصورت بین طرفین جهة بهبود زبان کشمش وتصادمات پر حرارتی دیده میشود متجددین زبان را بالخاصه شعرا، ادبا، علماء زبانیکه متخصص نیستند وطرفداران صحت زبان را خاصتاً علماً باعزم ومتخصص تشکیل میکنند لیك محرر ینی هم موجود است که محافظه کار ویاافراطی بوده درمساعی ومجاهدت شان یك تناسب معکوس دیده میشود. طرفداران صحت زبان بایك تمکین در جستجوی صحت زبان اند. اما متجددین به یکصورت عندی طرفدار است تازبان قشنگ وخالص گردد.

اگر درواقعات نظر کنیم می بینیم که گوی را بصورت نظری بسی مرتبه طرفداران صحت زبان برده‌اند ولی در تطبیقات موفقیت متجددین زبان هم کم دیده نمیشود.

اگر بتنازع حیات خیره شویم موفقیت را درجرئت کاری می بینیم تابرعایت انتظام. در حیات کلمات هم این حقیقت فرمان رواست چه یك کلمه بااینکه بغلط ایجاد وبدون قاعده روی کار آمده باشد ودرحقیقت خوب ومطابق احتیاج دیده شود ازیك کلمهٔ موافق بقاعده که چندان مورد احتیاج نباشد خوبتر موقع میگیرد درین مورد از مورخین بیطرف Tlbert lehr میگوید: « به‌ایجادهمچه کلمات بقهر شده میتوانیم اما باید به یافتن ودیدن آن مسرور شویم » بالخاصه اگراین کلمات بخوبی وبالزوم ایجاد شده باشد واز حد لزوم زیاد نباشد.

بعقیدهٔ نگارنده درالسنه‌ئیکه ازباعث لاقیدی وبی‌اهتمامی محکوم به‌انقراض بوده وباسیر تکامل نتوانسته همدوش باشد تجدد زبان بمثابهٔ روح است درجسم زیرا اگر بنا باشد آن زبان مکمل شده واز عهدهٔ هرنوع احتیاج بذاته بدر شده بتواند

باید تجددی به‌آن بخشند بدینقرار است لسان پښتوی ما که از باعث عدم توجه ازیکطرف بسی لغات آن از محاورات عمومی اخذه و از طرف دیگر از سیر و انکشاف طبیعی خود از باعث بی مبالاتی ولاقیدی بازمانده است .

عناصر تجدد زبان : بطور قطع نمیتوان در هرزمان ثمرهٔ تجدد زبان ونموء زبان‌را ازیك دگر جدا کرده‌چه‌در بین مرکز عناصری موجود است که میتوان هر دو را بدان مرکز منسوب دانست ' اماراجع به تفریق عناصر تجددزبان این‌قدرمیتوان گفت که :هرنوع کلمات‌وعناصر صنعی جدید زبان که وقت ' موجد و صورت نفوذ آن در زبان معلوم باشد اختراع تنقیض کلمات ' قبول‌اشکال افاده‌وترتیب‌جمله‌بالغات وشیوه های بیگانه‌هم‌از جملهٔ تجدد زبان شمرده میشود بر علاوه احیاء کلمات قدیمی نیز در حوزهٔ‌تجددزبان شامل‌است‌اما ازروی تجارب معلوم شده کلمات قدیمی که دو باره بمورد استعمال آمده‌اکثراً معانی‌خودرا نیز تغیر داده است ' نهایت قائل شدن یك معنی جدید به یك کلمهٔ قدیمی وهم کم‌وبیش تبدیل نمودن شکل سابق کلمه نیز در داخل عناصر تجدد میآید .

رسد بکمال

محقق است که چیزی که آنرسد بکمال
بود هر آینه آنچیز را نهیب و زوال

اگر بنوبت من ختم شد سخن چه عجب
رسیده است در ایام من سخن بکمال

« کمال‌الدین اصفهانی »

ځان ساتل

گل پاچا الفت

یوه ورځی سحر ووی په خندان کښ
چه ضعیف دز وروز خوا کښ ورکیږی

داقانون مدام جاری دی په دنیا کښ
لکه ورکه چه سپوږمۍ شوه دلمر خوا کښ

«الفت»

هو ! سپوږمۍ چه هر وخت دا خپل نیمگړی استقلال له لاسه ورکړی او دلمر په خوا کښ ځای ونیسی نو خپل موجودیت بایلی او دلمر په پلو شو کښ ورکه شی . لکه ضعیفان چه دقوی او زور ورپه خوا کښ ورکیږی او محو کیږی یا لکه هغه قوم چه دبل قوم لاس لاندوی او دهغوی د علم وعرفان په رڼا کښ ددوی ذات او جمال تری تم شی «علم و عرفان که څه هم دبشریت مشترك مال دی مگر یو قوم یی د خپل ژبی په واسطه خپلو لی شی» .

خیر دا بل بحث دی مونږ بیر ته خپلی موضوع ته را گرزو او دقوت په ټکی څه رڼا اچوو .

دا خو طبیعی قانون دی چه دحیات ماشین بی دضعیفانو له غوړو په بل شی نه چلیږی او تر څو یو مړ نشی بل نه مړیږی .

وگوره ! ورغومی او تنکی وری . . . . په شنه گیاه چاغ او تیار شی او بیا دیوه قوی جنس دپاره غوړه او خوندوره مړی جوړه شی ، بزگر ، هم چه پخپل کښت کښ لـلون کوی ضعیف بوټی باسی او قـوی پـریږدی . لکـه چه ضعیفان په دنیا کښ هیڅ حـق دبقا نلری . زور او قوت تل لیوا نو ته په رمو کښ برخه او د دریاب کبانو ته په جنجیو باندی درزق حواله ورکوی؛ هو! دا دطبیعت کرشمه ده چه له یوی خوا داړونکی لیوان او له بلی خوا د مظلومیت نمایندگان لکـه پسو نه او نور بی وسلی حیـوانات پیدا کړی ترڅو چه دځمکی مخ په وینو سور او رنگین شی نو ویلی شو چه د ځمکی مخ د خونریزی صحنه او د زور از میلو میدان دی. نه یوازی ځمکه نه د اسمان لمنی هم کله کله لکه کربلا په وینو رنگیږی او فضا هم دجگړ واو کار زار دپاره مستعده گرزی ، زور او قوت تـل خپل څښتن ته دضعیفانو وینی لکه آب حیات ښکاره کوی او مجبوروی یی چه یا دچا او ښکی تویی کړی او یا یی وینی وبهوی ځکه چه دقوت باغ او بڼ بی له وینو په بل شی وده نکوی نو باید دقصاب غولی او دلیوه پنجې دواړه په وینو سره وی دا ځکه چه بی له غو ښو نور شیان لکه : غنم وریجی ، خوږې میوې ؛ شودې او داسې نور دانسان متلون ذوق او هوس نشی قـانع کولی او نه دلیوا نو

غذا کیدی شی نوانسان به ترینه دمدنیت په مرسته مړی جوړ وی او پس له ډیرو تحولاتو او څورازه تغیراتو به یی خوری او لیوه به یی دخپلو پنجو په فطری زور تر خولی کوی .

نوانسان ته خدای دغوښو خوراك روا کړی دی او لیوه هم چاندی منع کړی، که، نه - داخیرو ونکی پنجی به یی نه در لودلی .

نودا څرگنده خبره ده او هر څوك یی منلی شی چه زوراو قوت دژوندون وقایه او دحیات دبڼ دپاره یوښه پسرلی دی او دا هیڅ ممکنه نه ده چه دهرچا حیات بی دبل له استهلاك څنی محفوظ وساتل شی ځکه چه نباتات هم یو قسم حیات او دنشوی نما قوت لری چه استهلاك یی دانسان او حیوان دبقا دپاره ضروردی نو لازمه ده چه بعضی دبعضو دپاره قربان شی .

به حیواناتو کښ خو طبعاً همدغه قانون دی چه ضعیفان قربانیږی او قوی باقی پاتی کیږی، انسانان که څه هم لدی قانونه بیخی نشی خلاصیدلی مگر لکه سپی په خپلو مینځو کښ یو په بل ښکاره خولی نه لگوی او غوښی یی نه خوری، اگر که اکثره حیوانات هم دخپلی نوعی دغوښو نه پرهیز دی او دا کار یوازی په انسانانو پوری خاص ندی مگر صحیح انسانان برسیره پدی چه دخپلو همنو عانو غوښی نه خوری او ابروی نه تویوی یو له بل سره مرسته او ملگرتیا هم کوی چه داخوی دحیات دساتلو دپاره ډیر ضروردی او همدغسی قوم باید باقی پاتی شی .

خیر دانسان دفضیلت دلایل خوزښت ډیر دی مگر څه شی چه دده دبقا دضرورت دلیل کیدی شی هغه دادی چه ټول موجودات دځمکی حاصل او کښت بلل کیږی، نو هر څوك چه دځمکی دابادی وړاو دکرهٔ ارض معمار او آبادو ونکی باله شی هغه حق لری چه بعضی موجودات دخپل مفاد دپاره قربان کړی .

او داخو نو یوازی انسان دی چه له وچو میرو نه شنه باغو نه او لوی لوی ښارو نه جوړوی او دځمکی مخ په هر راز بوټو او کو کیو ښایسته کوی. هو! دا یوازی دانسان لاس دی چه ددنیا بازار ته یی رنگ وروغن ورکړی او دتمدن په نقش ونگاری ښایسته کړیدی .

بلبل او بورایی په گلو خوشحاله کړی او پتنگ ته یی لکه شمع باحرارته معشوقه پیدا کړیده، زراعت او فلاحت خودده په توجه دومره ترقی کړی چه دمرغانو خولی یی په باغو کښ په هر راز میوو خوږی کړی او حیوانات یی په شنه او تنکی گیاه ماړه کړیدی، طوطیان دشنو ونو په سرو کښ دده شکریه ادا کوی، عندلیب او قمری دده دسعی او کوشش ثنا او صفت کوی، چرگان دده ددسترخوان پوټی خوری، میږیان او نور حشرات هم دده دغلی له امباره بینوا نه ځی انسان دی چه د زراعت او فلاحت په هنداره کښ د کال څلور فصلونه دفلمو نو په صورت ښئی او دنیا لکه

یوه سینماد ساعت تیری ځای ښکاره کوی. که نه
په سپیره ځمکه او وچ ډګر بهار او خزان هیڅ
فرق نلری او نه زمانه بی شپو او ور ځو نور
رنګونه پیدا کولی شی نو زمان او مکان دده
مرهون دی او مدنیت و عرفان دده دفکری
قوت او استعداد مظاهره بلل کیږی .

ښیه ! نودغسی یوه شریفه نوعه چه وجود ته یی دنیا
ډیر احتیاج او ضرورت لری او پخپل زیار او کوشش
مره او سپیره ځمکه وینبوی او دو مره څه پکښ
پیدا کوی چه دحیواناتو ښه هم ورسره کیږی ایا
هغه ته عقل او شریعت دځمکی په پید اوار کښ
دو مره حق نه ور کوی چه خپل حیات پر ی
محافظه کړی ؟

ایا هغه پسه چه انسان دهغه حیات اداره کړی
دی دا به ورته ښه وی چه په غوښو او وینو یی
یو لیوه موړشی او دنورو پسوخیرولو او دا ړلو ته
لاقوت پیدا کړی ، او که داچه دانسان په وجود
کښ تحلیل شی او دیوه شریف مخلوق جزو ګرزی
نو ؟ دانسان اصلاحی او تعمیری قوت ده ته په
حیواناتو کښ دتصرف حق ورکوی او دده د باداری
ژغ دنورو په غاړه زدی که دانوی نو انسان او لیوه
څه فرق نلری دواړه دپسه ورمیږ ماتوی او غوښی
یی خوری ، لیوه یی لاوم خوری او دی یی په اور
هم کړوی .

لنډی

پښتنو سر و مال قربان کی
چه تازه شویا نوم مو ګل نشی مینه

هر چا عمل دلاری مل دی
کمال مو خپل ددرپه کار به شی مینه

پښتو غیرت د پښتنو غواړی
وطن پښتون دی بی همت مشی مینه

مجلس اختتامیهٔ تورنمنت سالانه وتوزیع انعامات سپورت طلاب معارف از راست بچپ :

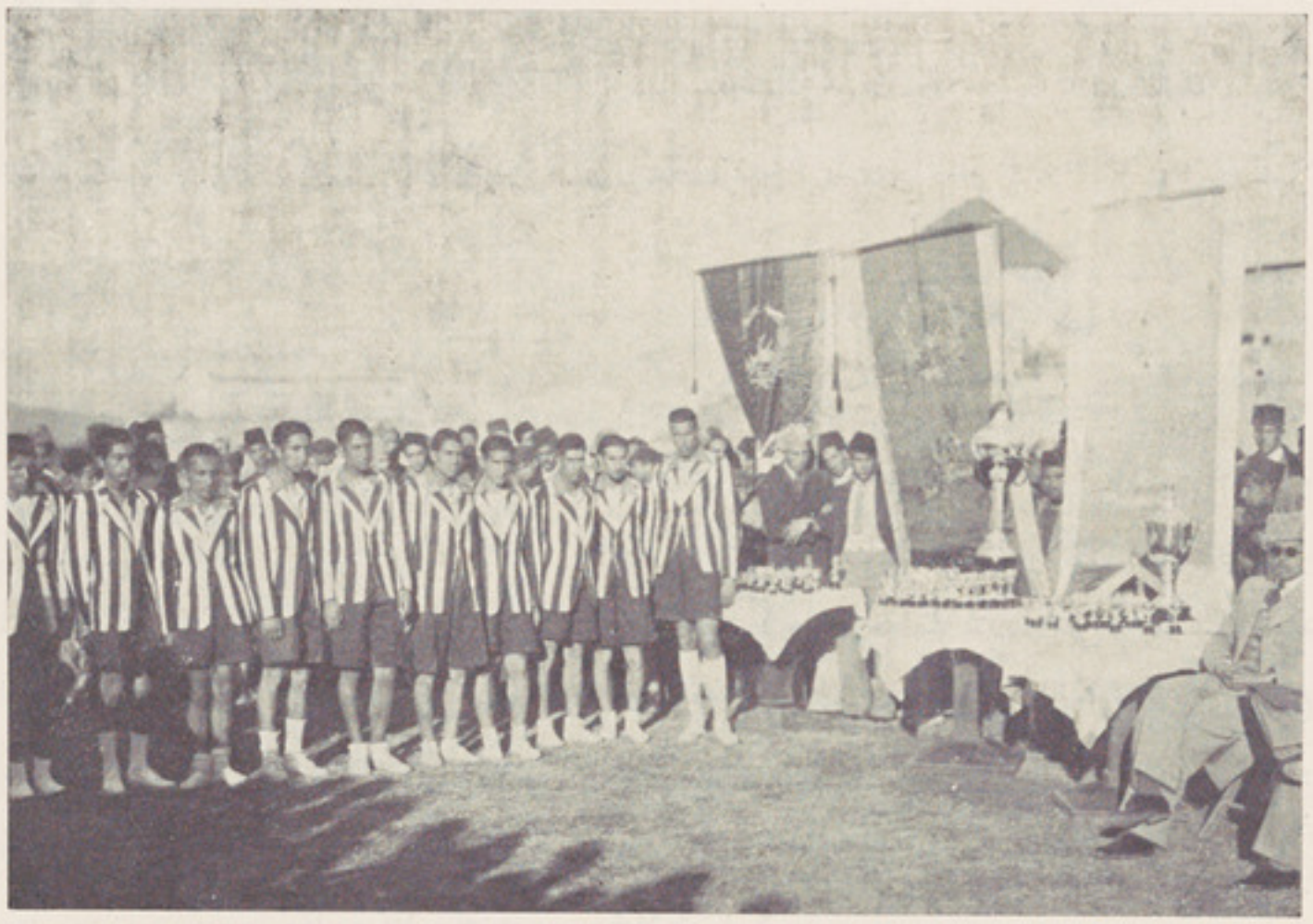

۱ :ـ ع ، ص، عبدالاحمد خان معین وزارت معارف

۲ :ـ طلاب سپورتی مکتب نجات که گرفتن کپ های انعامی را انتظار میکشند و در تورنمنت حایز نمره سوم شده اند .

مجلس اختتامیهٔ تورنمنت سالانهٔ سپورت و توزیع انعامات طلاب معارف از راست بچپ :

شخص نشسته ع ، ص، عزیزالرحمن خان رئیس تدریسات شخص دوم ایستاده

ع ، ص ، عبدالاحمد خان معین معارف در حال قرائت شخص سوم ع ، ص، فاروق شاه خان رئیس سپورت وحفظ الصحه ، چهارم هیئت اداری ریاست سپورت و حفظ الصحه

عالم مطبوعات

ریاست مطبوعات

محمد قدیر ترکی

هر قدر از عمر دنیا بیشتر میگذرد نوع بشر که در سطح این کرهٔ خاکی زیست دارند باا حتیاجات وصعوبات شدید تری مواجه می شود و پیوسته برای رفع این حوائج خود جستجوی چاره ووسیله مینماید واین حس یعنی همین حس تجسس چاره منجر به بعضی تشکیلات ومؤسسات میگردد تابرای رفع همان احتیاجات بدرد بخورد مثلاً وقتی بشر مدنی نشده درمغاره ها وجوف تنه‌های درخت زندگانی داشتند دران وقت محتاج به هیچگونه تشکیلات وانتظامات اداری وعسکری وکشوری نبودند ولی همینکه از عمر ایشان در سطح زمین زیاده تر گذشت وباهم آمدو شد وداد وگرفت کردند مسئلهٔ حق ووظیفه به میدان بر آمد وبرای مدافعهٔ حق واجرای وظیفه وتامین عدالت وقطع ظلم وتعدی اقویا بر ضعفا وبالاخره تامین زمینهٔ حیات اجتماعی تشکیلات دولتی وعسکری وعدلی را روی کار آوردند وباین صورت حیات مادی ومعنوی افراد در سایهٔ عدالت حکومات تامین شد.

همینکه مدنیت قدم دیگری به پیش گذاشت واختراعات وفنون جدیدی روی کار آمد بواسطهٔ قریب شدن ملل با هم دیگر زمینهٔ داد وگرفت وآمد ورفت بین افراد ممالك تزاید کرده موضوعات وپر نسیب های حقوق بین المللی هم کسب معضلیت نموده ایجاب کرد تا برای هم چنین یك حیات بین المللی وگول ناخوردن از دست زرنگ هادرمعاملات داخلی وخارجی افراد از پرتو معارف سهم داشته باشند؛ این احتیاج سبب تولید وترقی علوم ومعارف وبالنتیجه ایزاد مکاتب و مطبوعات (جرائد، روز نامه ها، مجلات) گردید.

مطبوعات درحیات عرفانی یك ملت دارای تاثیر بزرگی میباشد وحتی یکی از علما وقتی میخواهد مقام حقیقی وواقعی مطبوعات را بشناساندمطبوعات رادر قطار قوای ثلاثهٔ دولت مثل: قوهٔ مقننه، قوهٔ مجریه وقوهٔ عدلیه، قوهٔ چهارم می شمارد وعقیده دارد که همان طوریکه قوهٔ مقننه برای تامین عدالت در مملکت قانون میسازد وقوهٔ مجریه آن را اجرا وقوهٔ عدلیه در تطبیق صحیح آن متوجه میباشد مطبوعات هم ازخود رول مخصوصی دارد وآن اینست که اذهان را برای تمام آمال وآرزوهای دولت ومحبت به قانون ونظامات وعدالت حاضر ساخته باقوای ثلاثهٔ دیگر معاونت وکار آن هارا سهل مینماید وعلاوةً ازحیث دفاع از حقوق ملی در حیات بین المللی ومعرفی نمودن تمام

خصائص مستحسنه ومزیات ملت ووطن رول بزرگ بین المللی رابازی میکند »

بلی مطبوعات در تربیهٔ ملت ومعرفی مملکت ومزیات ملی درخارج بسیار موثر است مثلاً :

مطبوعات وتربیه ملت :

انسان ازروز ولادت تا آخرین مرحلهٔ زندگانی یا به عبارهٔ دیگر از جنبیدن تامردن در تمام ادوار حیات محتاج به تربیه و رهنمائی است مثلاً اگر طفل است احتیاج دارد تا باوراه صحیح وسقیم ومکارم ومفاسد اعمال وحرکات بشری فهمانده شود تاضمیر اوکه به مثابهٔ لوحهٔ سفیدی میباشد ازآوان طفولیت متدرجاً مستعد قبول اعمال حسنه گردیده اخلاق مذکور برروی همان تربیه تکون نماید اما درمورد اشخاص جوان وسال خورده ؟ درین جا هم رول تربیه عظیم است ومطبوعات زیاده تر ازاطفال باهمین قبیل مردم بالا خص طبقه خوانده و باسواد آن سر و کار دارد ومؤثرات خودرا ازهمین مردم انتظارمیبرد پس باید به بینیم که مطبوعات از چه راه وبچه اصول بالای این طبقه تاثیردارد ؟ تارد(Tard) عالم اجتماعی فرانسه مؤسس مدرسهٔ (روحیات اجتماعی) که اساس فلسفهٔ خود را به (تقلید) بنا کرده عقیده دارد که : « اساس تمام شعب زنده گانی بشر همان غریزهٔ است که در نهاد هر فردی از انسان ها وجود داشته علمای علم النفس آن را (تقلید) نام میگذارند و ... »

تارد عقیده دارد که غریزهٔ تقلید در تمام انسان ها به تمام ادوار زنده گانی وجود دارد وهمینکه درجامعه دیده میشود ازکسی عملی سرزد فوراً آن عمل از طرف دیگران بدون اینکه عواقب آن را بسنجند تقلید کرده میشود وازین راه سیئات یا حسنات اعمال یك فرد به تمام جامعه سرایت کرده فضای محیط اجتماعی را اصلاح یاافساد ومسموم مینماید وبارزترین دلیل این عقیدهٔ خود را در (مود) نشان میدهد ومیگوید درصورتیکه شخصی درشهری شکل یارنگ لباس خود را برخلاف دیگران انتخاب کند در روز های اول چون اقدام اومخالف افکار واذواق عامه است مردم براو به نظر تعجب نگاه می کنند ولی رفته رفته همان عمل موردتقلید دیگران واقع وآن شکل ورنگ لباس(مود- رواج)میگردد .

اینك وقتی که غریزهٔ تقلید در سر نوشت زنده گانی ما دارای چنین تاثیر بست باید ملتفت بود تا افراد مملکت بجای خصائص وخصائل بدو قبح اعمال حسنه ونیکی را که بدرد دنیا وآخرت آن ها بخورد تقلید نمایند .

بهترین وسیلهٔ سوق دادن افراد باین راه مطبوعات یعنی روزنامه ها، جرائد ومجلات میباشد یعنی مطبوعات میتوانند بذریعهٔ مقالات و اشعار سویهٔ مدنی یك جامعه را اصلاح کند پس باید مقالات واشعار وحتی خبرهائی که درجرائدوروز

نامه ها ومجلات انتشار مییابد جنبه های اخلاقی اقتصادی صحی وغیره را رعایت نموده همه را رنگ تعلیمی بدهند. ازین است که نویسندگان را رهنمای جامعه گفته اند بشر طیکه نویسنده پیش ازانکه قلم می بردارد بتواند سویه خودرا اصلاح کرده باعفت قلم و تبری از خود بینی وخود خواهی تطابق بمحیط و تعلق بفضائل قومی وتجنب ازمنافرت وتشاءم دردهای توده را تشخیص نموده، وبخورد استعداد جامعه دوائی را نسخه کند که سهل القبول وسریع الهضم باشد. ملتی که بعلم محتاج است دوای علم و غذای معلومات میخواهد محرکهای گریه وخنده ومخدر های تفاخر عنعنات بدردی شان نمی خورد؛ در مسئلهٔ تقلید بارز ترین مثال این است که میگویند:

«وقتی مجموعهٔ کوچك ولی معروف (ورتر) از قلم توانای گوئته بر آمد و دربین جامعهٔ آلمان انتشار یافت چون اوضاع زاروبی چاره گی یك عاشق دل باخته وجگر سوخته را بکمال مهارت وقدرت بقلم آورده منطقاً اثبات کرده بود که باید از تراحمات حیات بوسیلهٔ انتحار فرار نماید وورتر همان طور کرد جهت خاتمه دادن آلام ومصاعبی که از فراق شارلوت باودست داده بود انتحار کرد» بعد از انتحار او بواسطهٔ اینکه گوئته انتحار را یگانه مفر او دانسته بود قضایای انتحار در المان شدت کرد وهرکس که ادنی درد یا یأسی در دل داشت بوسیلهٔ انتحار آن را تسکین داد.

از ین مطالعات میتوان فهمید که یك نویسندهٔ مقتدر یایك جریده، روزنامه و مجله جدی میتواند جلوسیر جامعه را گرفته اورا بهر راهیکه خواسته باشد سر راست کند. ولاکن باید غایه را ملاحظه کرده قلم را بجهتی سوق دهد که خوش بینی وسعی وعمل وبالاخره نژاد متزائد شدهٔ توده را ازانتحارات روحی، اخلاقی و جسمی نجات دهد.

خوش بختانه دراثر حس متین واعمال اصلاح کارانهٔ حکومت متبوعه وخیر خواه و معارف دوست ما اخیراً مطبوعات در وطن ما هم اهمیت ومقام حقیقی وواقعی خودرا کسب نموده اولیای خبیر وکار آگاه مملکت میخواهند استفاده های را که دنیای دیگراز مطبوعات خود میکنند ماهم بنمائیم پس بنا برهمین آرزوی بزرگ ونصب العین عالی جهت مرکزیت دوائر مطبوعاتی برای، تشویق وتربیهٔ نویسنده گان و محررین و برای خدمت به زبان و عواطف ملی وجهت پرورش ذوق بدیع اهالی حکومت عرفان پرور دائرهٔ را بنام ریاست مستقل مطبوعات که راساً بریاست عالی وزراء مربوط است تشکیل فرمود.

تشکیلات ریاست مطبوعات مطابق ذیل است :

مقام ریاست :

الف : مشاوریت شرعی.

ب : مدیریت عمومی نشریات :

مدیریت شعبه اول (داخلی)

مدیریت شعبهٔ دوم (خارجی)

ج : مدیریت عمومی آژانس :

مدیرعمومی ومامورین فوتوگرافی و نامه نگار های داخلی وخارجی :

د : مدیریت‌عمومی پشتو تولنه .

مدیریت تاریخ .

مدیریت زبان .

مدیریت صحافت .

ه : مدیریت عمومی مطابع

معاون‌مدیریت عمومی

مشاوریت فنی .

مدیریت صکوکات .

مدیریت تخنیکی .

مدیریت طباعتی.

مدیریت کنترول

مدیریت اجرائیه

و : مدیریت رادیو وکلوپ

ز : مدیریت کنترول .

ح : ـ مدیریت اجرائیه ومامورین .

ط : ـ ماموریت اوراق

ی : ـ ماموریت کتابخانه

اینك درین جا که از ارائه تشکیلات ریاست مطبوعات فارغ شدیم باید به جلالتماب رئیس مطبوعات وسائر فضلائیکه در تحت‌ریاست‌ایشان عهده های مهم و ادارات متذکرهٔ فوق را متصدی‌اند طلب موفقیت نموده کامیابی ایشان رادرپیش برداین‌مرام بزرگ که آرزوی یگانهٔ حکومت‌معارف خواه‌وخیر ماست‌از در بار خدای متعال طلب کرد وامیدواریم این ریاست که رئیس آن یکی از فضلای نامی ومبرزمملکت بوده عمرایشان درخدمت معارف وقلم به‌مملکت منحصر بوده است در پیش برد مرام حکومت متبوعه که نسبت به ترقیات مطبوعاتی مملکت بخاطر دارد مصدر خدمات بزرگی گردد .

هی افسوس

دنا کامی مینه دار مانجنو محبت

دلاهور «دمست قلندر» دمجلی نه ترجمه

مترجم صدیق الله «رشتین»

دایوه داسی دلخراشه اوژړونکی قصه‌ده چه هیڅوك به ورته زړه ټینګ نکړی شی چه ددی دوو محبانو پدی بی‌اثری ژونداو دارمانو نو ډك محبت به‌یوڅو تودی تودی اوښکی توی‌نکړی هو! که زړه ئی دوچو ګټویادوسپنی وی نوممکنه ده چه‌هغه ته‌به ئی هیڅ تپ ونه رسی! اگرچه په اصل قصه کښ نومونه نوردی ، مگرزه دسهولت دپاره له متداولو نومونو څخه کار اخلم !

قدرت گویکه دانورجان په‌تشکل اوتیاری دجو سی کښ خپله صنعه ښکاره کړی ده پدی هلکتوب او وړو کوالی کښ پدا سی پیمانه خوشرنګ اوښائسته دی ، چه له شرمه نه ورته نمرنشی کتلی ، څه لاڅه ستر ګی ! دستر ګو څه طاقت‌دی چه دده په‌مخکښ به‌وغړیږی . داپاکه بشره ، دادقدرت دکمال نمونه ، دا دالماسو ټوټه ، دادموسی د« یدبیضا »معجزه‌ده ! دده دحسن‌دمزه داری ترقی نه دبشر په هرفرد باندی یوخاص اثر پروت دی اوحق لری چه وی به ! ولی به نه وی ! څنګه به نه وی ! حسن جادو دی ! حسن معجزه ده ! د حسن د طلسم نمونی په هر ځا یکښ ځلیږی . د حسن په مقابل کښ داوسپنی قلا ګانی د فولادودیوالونه‌نه ټینګیږی! دی خواد ناز کا نو په‌صف کښ سر دارو هم مثال نه لری . یوه نازك اندامی جنۍ ده دخپل کور یوه رو ښانه ډیوه ده دمور او دپلار دسترګو توره دزړه ملهم ده . دنګه لوړه پوزه تکی توری ناغه‌دار ستر ګی کوری څنړی ، تورپیکی کږی‌وږی لکه‌دلیندی ورځی‌نری‌ملا تکی‌سری‌شونډی ، نورانی‌مخ ، تك‌سپین غاښونه نیغ لکه دسرو نری قامت ،سپینی لیچی ، گویا دقدرت‌دکار خانی یوه مکمله نمونه ده !

انورجان او سردار و تقریباً همزولی دی . کله کله دخپل کلی کور په کوڅو کښ یو بل سره یوځای کیږی . اولوبی کوی ! حقیقت‌دی چه‌حسن ځانته حسن را کاږی ! نوځکه ددوی د مینی سکروټی روځ په‌ورځی تازه کیږی . او مینه اومحبت‌ئی زیاتیږی . او زړونه‌ئی لکه دپړی ولونه په‌یوبل کښ ننوزی !

« عنفوان شباب » د انسانی ژوند دپاره یوه بزرګترینه «وقفه» ده‌ځکه چه خلق پدی حصه دعمر کښ دخپلو جذباتواود «سوزعشق» لاند عمر تیره‌وی ! هغه‌سړی پدی‌جذباتو او عشقی اثراتو خبریدی شی . چه‌په‌واقعی طور دانسانی زنده‌ګانی دپاره روح‌وی د ځوانی راتلل‌ددوی

دپاره مبارك او بختور نثابتیږی : ځکه چه دوی ته قسم قسم پابندی ډول ډول قیودات عائده وی. دیو بل دلیدو کتونه ئی منعه کوی . اوس دوی دهغه لطفه، دهغه ذوقه دهغه خوندنه محروم پاتی کیږی کم چه ددوی دتازه گی او دروح دنشاط باعث و دوصال او دقرب خوږی وعدی چه هغی ته عام خلق « شادی » وائی دشکو دیوال یادانځر دگل پشان پنظر راځی. څه وکړی خوران مجبوردی . بیحده مجبوردی دهلکوالی زمانه لاښه وه . آزادانه بیبا که بی پروا به کیناستل پاڅیدل . ددوی دمحبت درشتی دپاره مبارك او بختور وخت و . دځوانی وخت ددوی دپاره مسعود او بختور واقع نشو. لکن بیا هم ښه وه چه ددواړو کورونه متصل واودخاورو یو دیوال ئی په مینځ کښ حائل و . دواړو دفرصت وخت دخپل بند و بست دپاره وقف کړو . او داوښکو په طاقت اومدد سره ئی په یو مقرر مقام کښ سوری جوړ کړو . چه دورځی به ئی بنده و اودشپی یاد ملاقات په وخت کښ به ئی آزاد و. ددوی ژوند اوس دړومبی پشان رنگین نه دی. دپخو اغوند « پر لطف » او مزه دار نه دی . پخوا به ئی یو بل سره خبری اتری کولی . اکثر او قاتو کښ به ئی لیده کاته ناسته پاسته هم کیدله . مگر اوس د « ایثار محبت » حقیقی مهر چه هغی ته عام خلق « بوسه » وائی ددوی دشونډو سره ناشنادی. دادفراق ورځی پدوی باند کلونه شو . د فراق او رئی د ماغونه لانور هم گرمه وی . دمحبت لنبی ئی په زړو نو کښ بلیږی خیر ! محبت هر څه کولی شی ! دیو ځای کید و او د ملاقات اراده ئی شروع شوه . او د خالی شپی له ئی په مقبره کښ په یو زوړ قبر دیو ځای کیدو وعده وکړه . گویا د محبت رهبر دوی ته دهغه ځای نښه نشانه ورکړه . چه هلته به یو ځای کیږی څرنگه چه دمحبت په معامله کښ ښځی څه قدری کمزوری معلومیږی او دفراق طاقت نه لری. دارنگه د « وعدهٔ وصل » انتظار هم نشی وښکلای

وعدهٔ وصل چون شود نزدیك
آتش عشق تیز تر گردد

ترنیمی شپی پوری انتظار ورته پخپل ځای کښ ډیر سخت معلومیده . سپنی سپوږمی او د « لطف وصال » تصور داتوره شپه ډیره رنگینه اورنړا کړی وه . سردارو سری ماښام له کوره دمقبری په طرف روانه شوه . هغه موعود قبر ته ورسیده . دقبر په خوا کښ د شهتوت یوه ونه ولاړه وه . سردارو هغه سپین رنگی شهتوت وخوزه واوسپین سپین توتان تری په قبر راتوی شو سردارو په دی نظاره کښ محوه وه چه نا څاپه ئی دیو زمری غړمبهاری واوریدو داښځه ذات په یو خوشی ځنگل کښ دیوداسی مهیب آواز دآوریدونه ډیره بیحده ویریده قریبه وه چه بیهوشه شی مگر په محبانو او اهل عشقو کښ یو آهنی طاقت پټ پروت وی دامهیب اولړزونکی آواز دهغه زمری وچه دیوی جاړی خواته ئی ښکار نیولی و او په وینو ککړه

خوله‌رانبکاره شو .

ستر گی ئی لکه‌دانگار له‌ورایه سری ځلیدلی اوپنجی ئی په‌وینولیت پیت وی. دایو خونی زمری ویقین مرگ و قطعی مرگ و سردارو دزمری په‌لیدلو سره تیته شوه اوخپله دو پټه‌ئی سمدستی هلته وغوړوله اوپه‌خپله غلی‌غلی‌په‌شا تیتی روسته لاړه او هلته‌په‌یوغار کښ لنوتله زمری‌په‌غړمبهاری راروان دی‌چه قبر ته راورسیدو نورڅه‌نه و یو دوپټه‌پر ته وه دوپټه‌ئی په خونی پنجو کښ توتی توتی کړه اوبیر ته خپل مسکن ته‌روان‌شو !

صحیح خبره‌ده چه محبت جانبین بی‌تابه‌کوی نوانورجان هم‌په‌هغه مقرروخت په ارزوله‌کوره راووته دمحبت‌رهبرئی‌مخکښ دی‌ورپسی‌راروان دی هغه موعود ځای ته ځان‌رسوی اتفاقی یی دزمری غړمبهاراو دسر داروکش کړپ او ښکالو یوځای واو ریدل. ډیر بیحده بیتابه او پریشانه شو.زړه ئی دهیبته توپ‌وکړو. توره ئی‌راوښکله اوپه ډیره تندی‌راوجلتی سره ئی‌دقبر په‌طرف منډه کړه. هم په هغه ساعت قبر ته را ور سیدو. مگرپه قبرنه‌سر دارو وه ! اونه زمری ! دانور جان دحیرا نتیا څه اندازه نه وه. نهایت‌غمگین اومتأثرشو. په هغه‌ډیرو امیدونواو آرزوگانوئی یخی او به توی شوی ! های دنا کامی محبت چه مرنشی سړی نو څه به وکړی نور !

دخوشقسمتی یا دبدقسمتی نه ئی دسر دارو دوپټه‌ولید له. تار پتارشلید لی په وینو رنگ ککړه پرته وه . دانورجان پوره یقین‌راغی‌چه سردارو هرگز دزمری له پنجونه نه ده خلاصه شوی. اودناترس ظالم دلاسه له‌دنیانه ارمانجنه اوغمجنه لاړه! اوس نودبیچاره هوش پسرکښ پاتی‌نشو. عقل او فکرتری بالکل والوتو! دایو خو د حسرت اشعار ئی وویل ! !

* * *

ای ځما خوږه جانانه ، چه پما وی مهربانه
چرته‌لاړی کم طرف ته ، زه دکړمه سرگردانه
دا خراب تراب حالت د ، ژړه وی م ډیر بیشانه
عقل هوش م پاتی نشو ، درپسی شو مه دیوانه
جام د مینی ډک شو پاتی ، په ار مانکښ ماو تانه
د وصال په تمنا کښ ، تږی لاړی له دنیانه
جدائی د اوس نو ماته ، معلو میږی ډیره گرانه
چه د نه وینمه ستر گی ، دا دنیا شوه پما ورانه
ډیر مشکل راته ښکار یږی ، نوز ژوندون نوی‌لتانه
د در تلو اجازه را کړه ، چه زه در شم خرامانه
زه «رشتین» یم محبت کښ ، ځان پتا به کړم پروانه
ستا لدی ناز کبدن نه ، داهستی به کړم قربانه

* * *

نورپکښ دصبر طاقت‌پاتی‌نشودوپټه ئی‌پدواړو لاسو راپور ته کړه. اودا وښکو یوڅو سرغلری یی پر نثار کړی. اوډیر په ارمان‌ارمان افسوس افسوس یی دحسرت ژړا و کړه !

اوبار بار ئی دوپټه، ښکل کړه . سینی ته‌ئی رانزدی کړه،په‌ستر گوپوری‌ئی‌ومښله ،په‌سرئی کیخوده، که چرته دده دزخمی‌او ژوبل وجود دیو اندام ټکور اوملهم شی ! دا دوپټه ورته دیوسف د«پیرهن»نه زیاته عزیزه وه. داخو ئی

دژوند روح و . او حقیقتاً ددی په برکت سره تر اوسه پوری دنیا کښ ژوندی ګرځی ده ! !

آخر ئی ژبه په حلق کښ وچه شوه دا کلمی ئی له خولی نه وو تلی . ای ځما روحه ! ای ځما دزړګی ملهمه ! ای ځما دسترګو توره ! ای ځما دژوند آب حیات ! ای ځما دهر مرض دوا ! ایځما نازنینی محبوبی ! اوس دواړه دیوبل سره آزادانه یوځای کیدی شو .

دژوند رشته ځمو ږ دپاره « زنجیرپا » ثابت شوی و چه دهغی دنجات صورت هم ممکن نه و اوس به دواړه په ابدی حیات کښ بی قیودا تو بی پابندی ګانو یوځای شو .

ماخوستاپاك وجود په خطره کښ واچو . زه هم نور په دنیا کښ اوسیدل نه غواړم . ددنیا ژوند نور پماخوږ نه لګی ماله هم د وصال اجازه را کړه . چه ستاغیږی له درشم .

او دآخرت ژوندون نورستاپه خوا کښ تیر کړم . دائی ووی او توره یی را وښکله .

او په طرفته العین کښ ئی په خپله سینه کښ ننئیستله . دشهتوت ونه چه دقبر په خوا کښ و لاړه وه . انور جان ورته د سلګو په حالت ګوری ! اووا ئی ! ځما د معشوق وینو ددی شهتوت په جړو کښ سرایت کړی دی ! او تر اوسه پوری ددی ونی رنګ خونی اوسوردی ! رشتیاده قربانی خو رنګ ورکوی ! دقربانی وینی ډیری تیزی دی په هر څه کښ اثر کوی ! ددی « مصیبت زده » پدی رقت آورو منظرو کښ صباشه د آسمانونو بادشاه له مشرق نه سر را ښکاره کړو . دسر دارو هم امید پیدا شو چه زمری به اوس خپل غارته تلی وی . ورسره دانور جان دوعدی خیال هم و . موعوده وخت تیر شوی و . په زړه کښ ئی دانور جان دناامیدی یقین راغی . ډیره پښیمانه اودل آزرده شوه . چون د ښځو سره د خپلی وعدی ډیر غم وی !

نوسردارو هم په هیبت سره را روانه شوه . لږه چه مخکښ راغله قبرته را نزدی شوه . نو هغه خپل زړه غوښتونکی محبوب ئی دلری نه و لیدو . چه په خاورو کښ پرمخی پروت و . څه قدر ئی دامید کاسه ډکه شوه . په بدن کښ ئی سا په خوله کښ ئی لاړی و چلیدی . لکن چه نژدی راغله ګوری چه انور جان خړپړ په بدحالت په خاورو کښ پروت دی . ناڅا په ددی « جانکاه » منظری په لیدو سره بیهوشه شوه اورا غورزیده . څو دقیقی روسته لږه په هوش په ساصورت شوه . وی لیده چه انور جان په آخری سلګو کښ دی . دده سره یی په خپل ورون باندکیښود او دده دبیدارولو ئی ډیر کوشش وکړو مګر ټول بی فائدی ! آخر انور جان دځکندن په وخت کښ خپلی سترګی دی ته راوړه ولی . « دادمحبت آخری منظره وه » انور جان پدی فاتحانه وخت کښ وغوښتل چه دخپلی محبوبی سره دژوند آخری خبری وکړی ، اوڅه ووائی !

مگر دده ټول کوشش پنا کامی بدل شو. نور پکښ د خبرو طاقت پاتی نه‌و. دو مره وشوه چه په غړیدلو سترګوئی یوواری ورته وکتل. او بیائی دهمیشه دپاره دمحبت داښکو ډکی سترګی پټی کړی. اودازلی محبت په مینه مست دمحبت دشرابو ډك جام پلاس له دنیانه لاړو! سردارودده په بیدارولو کښ ناکامه شوه. اودانور جان په مرګ ئی یقین راغی سراومخ ئی ټکه‌و کوڅی ئی شکولی. په ژړا په چغو سر په ځنګل کښ شور ماشور جوړشو. داوښکو سیلاب ئی دانور جان دوینو سره یوځای روان شو. آخر کښ ئی له خولی نه داخبره ووته افسوس! افسوس! مرګ! آه! آه! ارمان ارمان! د ناکامی مینی! دارمانجنو محبته! څه دعمر تږی دیوګوټ ابو په ارمان کښ لاړو وچه مری وچ حلق دمحبت په توره شهید په سرو وینو رنګ لکه دګلاب ګل دآخرت په لور روان شو!

* * *

درنه زا رشمه سرداره، رانه لاړی بی دیداره
زه دپر یخودم یوازی، چرته لاړی خدای دپاره
سترګی سری می له ژړادی، ډیره زه یم نافراره
ستانو دا حالت زبونم، ژړه وی م بی اختیاره
بیداری د ده وتسلی، او س ځماله اقتداره
چه دسر را پسی ورکړو، په یقین ئی وفاداره
اوس نوګران پماژوندون دی، بی لتانه ای باداره
ماله هم اجازه را کړه، چه د درشم تر کناره
دوصال مزه م خولی کښ، ډیره ګرځی مزی داره
دمحبت ممات م خوښ دی، له دی ژوند نه سل واره
یقیناً چه ته «رشتین» وی، محبت کښ ځما یاره
ددنیا ژوندون دپر یخود، نن خالص ځما د پاره

خوږه جانانی! په ژوند کښ خو مور او پلار موځمونږ دمحبت مزاحم و. ځمونږ په محبت کښ به ئی سکتی راوړلی. پوره طور سره دوصال په شرابو نه وخړوب شوی اوس نو دمرګ نه ورسته په آزادی سره دیو ځای کیدو حق موشته دی مرګ اوس ځمونږ دپاره حقیقی زنده ګی جوړه وی. د مرګ نه ورسته مونږه د دنیا د ټولو معاملو نه آزادیږو. بالکل خود مختاریږو «دمحبت مرګ له ژوند نه سل ځلی بهتر دی» سردار ونوره لدی نه زیات برداشت دژوندنشی کولی. او نور د فراق طاقت نشی راوړلی. دسترګو په مخکښ ئی دوصال د شرابو جام سپین پړق وهی ځلیږی. نور صبر اوطاقت ئی ونشو. او لاس ئی اوږده کړل او دانور جان د سینی نه ئی توره راوښکله اودځان نه بیخبره په خپله سینه کښ ئی ننیئیستله! دا هم لکه د خپل ناز ولی عاشق په ارمان او په افسوس دابدی وصال په خوند اوذوق له دنیا لاړه دمحبت ډك جامونه پلاس دواړه یو ځای شو! اوس نوازاد شو! اوس بامراد شو! ددنیادمحدودی زندګی اومقید ژوند نه خلاص شو. اوددنیا دټولو پابندی ګانو نه ئی ښپی و ښکلی. اوس دوصال په شربت خړوب شو!

آه! آه! افسوس! آه! ارمان! دنیا څه دغم اودارمان سره یوځای پیداده. دعاشقانو دپاره دنیا څومره لویه محنت کده ده!!

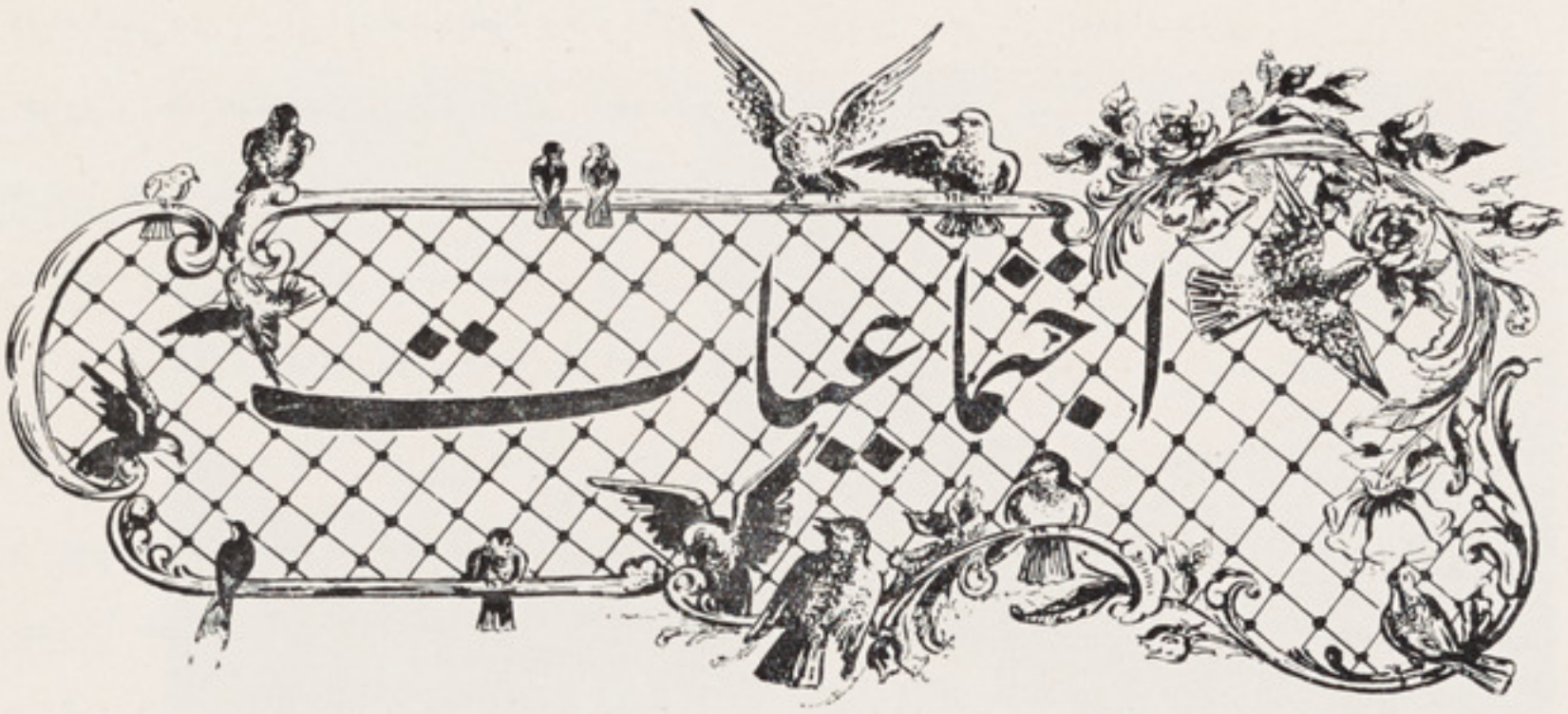
اجتماعیات

څه دی کول چه پلار او نیکه دی کول

م . معصوم

ورته عنوان یو متل دی چه د پښتنو اتکالی حالت ، او ددوی هغه ژوند ، ښه تراځنی ښکاره کیږی او دا چه دوی ترکمی اندازی پوری ، پر خپلو پلرو ، او یا پر نورو خپلوانو ، او خپلو کورو باندی تکیه کوی او هیڅ څرك د «اعتماد پر نفس» پدوی کښ نه لیده کیږی .

دا روښانه خبره ده چه نن ورځ ، بری هغه ملتو موندلی دی ، چه دوی پر خپل ځان باندی تکیه کوی ، او په هر راز سختیو کښ له خپله ځانه کمک غواړی ، او غیر له خپل ځانه وهیچا ته ځان احتیاج نه بولی ، نو دغه شی دی چه دوی مجبوره وی چه زحمت وکاږی ، او خپل کار پر مخه یوسی ، ولی سترگی یی دبل وکمک ته نه وی پاته او استراحت نه سی کولای چه خوب پر راولی او فرصت یی دلاسه وباسی .

زه نه وایم چه استراحت ښه نه دی ، بددی ، لیکن موږ پښتنو ته زهر قاتل دی ، دالا پریږده چه د تمدن او د ترقی د کاروان څخه ډیر تر شاپاته یو ، په داخپله سره ورځ ، او د استراحت په خوب مو هغه ، قومونه په ځان خبر کړل ، چه دوی ویښ دی ، او په موږ کی یی سترگی پاته دی ، چه تر لاس مولاندی کی ولی چه موږ استراحت کو واو تکیه مو پر بل ده .

دا زوړ خوی چه په بل موږ ره پوره وی او تکیه مو پر کړی وی که څه هم په نوره دنیا کښ ، ورځ په روځ نیست کیږی ، مگر په موږ کښ ورځ په روځ ډیریږی مثلاً : که ویوه پښتون ته وویل سی چه ورکی که دا زوی دی اوس لا کچنی دی ومکتب ته ئی ولیږه ، څه به زده کی ، ددغه نوڅه وخته چه سهار یی دکان ته درسره بیائی ، او ما زدیگر یی درسره راولی ، او په دکان کی نو ته ناست یی پنځه یا شپږ ، زاړه او زاره دی

درته اینبی دی، او بی اندامه دپخوا وختو گاولی جوړوی چه هغه هم اوس نابابه دی، څوك یی دونه، نه په پښو کوی، دا خوار کی به نو څه در څخه زده کی، دی به په جواب کی در ته ووایی: اولالا! «څه دی کول چه پلار او نیکه دی کول»، خپل د پلار او د نیکه کسب چیری پر ښو ولای سو دغه کسب او غریبی مویه کلو کوله.

او یا که چری ویوزلمی ته چه ترکمی اندازی پوری یی په مکتب کښ هم لوست کړی وی د حکومت له خوا څخه بلنه وسی چه کابل ته راسی او په دا لوړو مکتبو کښ د کابل، د حکومت په خرڅ تعلیم وکی دی به دبیری په شپو او په ورځو ورك اوپټ وی، چه ما کابل ته بیایی، او دا نیکبختی ده ته داسی ښکاری، لکه چه پر توپ دی ورر هی کړی وی داڅه شی ده، دا هغه تکیه ده چه موږ یی پر پلرو، او یا پر محیط، او کور باندی کوو، دا مو دلاسه نه ده پوره چه پخپله یو زحمت ته تن ورکو، او پخپله دیوه کار تمام سو، او یا دا هغه شی دی، چه موږ ورځ په ورځ دنیستی وخواته ورکشوی او دا هغه زنځیر دی چه موږ په هغه کی تړلی یو او هیڅ کار پخپلو نسو کولای.

که و تاریخ ته نظر وکړو هغه کسان دمخه سوی دی، چه دوی له قیود وآزاد او زحمت کښونکی دی او داسی کسان پر مخ نسی تلای لکه موږ چه خپل قوتونه او خواهشونه، نه سو استعمالولای او دبل و مرستی ته موامیدوی.

هو! زموږ دپښتنو په خیال ژوند ترابده ساتیری او لوبی په نظر راځی، او همیشه وایو: یو پنځه ورځی ژوند دی تیر یږی، ولی ځان په ربړ واو زحمتو کښ واچوو.

خطاو تلی یو، ژوند هیڅکله لوبی نه دی بلکه ژوند عبارت دی له جګړو او ټیل ماټیل څخه پر ضدد هر راز سختیو او ربړو: او پدی جنګ کی بری دهغه چا نصیب دی، چه ګرده تکیه یی پر خپل ځان وی، نه پر نورو، ولی دا معلومه ده چه دنورو مرسته، لږ او خواره برخه ده، تر هغه چه ته ئی دخپل ځان په حق کی کولای سی، که دی پر خپل ځان باندی تکیه کړی وی. ځکه وائی «پر دی کټ ترنیمو، شپووی»

که څه هم لیکل او ویل دداسی عیبو، په یو ملت، او یا په یوه ټولنه کښ چندانی اثر نه بخښی او ددوی په زړو کښ ځای نه نیسی، ولی چه دا بالکل ګران او دزحمت ډك کار دی چه یو اتکالی ملت چه هغه په استراحت آموخته وی، او خپل باریی همیشه دبل پر اوږو ایښی وی، په یوه واردی ځان وسختیو او زحمتو ته ورکی، او معلومه ده چه هیڅوك نه غواړی چه خپل استراحت دی په زحمت بدل کی، بیا هم ما داڅو کرښی ولیکلی، ځکه چه دځوانی طبقی او هغو کسانو دپاره چه دوی نسبتاً متمدن او خاوندان دروښانه فکر دی خالی له فائدی نه وینم.

طلاب تیم فت بال مکتب استقلال که در تور نمنت سالانهٔ سپورت حایز نمره اول گردیده و به گرفتن کپ نقرهٔ کلان و بیرق معارف نائل شده اند.

طلاب مکتب حبیبیه که در تور نمنت سالانه حایز نمره ۲ و به گرفتن کپ دوم کلان نقرهٔ نائل شده اند.

ادبیات فارسی

شاه عبدالله بدخشی

در تحت این عنوان معلومات بسیطی از قلم فاضل اجل جناب ملك الشعراء «قاری» ترجمه ودر شمارهٔ (۹٤) کابل منتشر گردید، اهمیت موضوع بنده را بران وا داشت، تا اطلاعیکه راجع بیك تعداد کتب تذکرهٔ ادبیات فارسی دارد، ذریعهٔ این مضمون به پیشگاه مطالعهٔ قارئین محترم بگذارد!

تذکرهٔ (ناظم):

مولف این تذکره (میر محمد اسمعیل ناظم بدخشی است) اصلاً از اهالی رستاق بدخشان ومعاصر میر محمد شاه (که یکی از حکام دوران ملوك الطوایفی بدخشان است) میباشد!

مشار الیه در سنه ۱۲۱٤ هجری قمری بر حسب حکم میر محمدشاه باهیئتی که جهته اخذ محصولات ملکیه عازم (ترکستان شرقی) شده بودند، شمولیت ورزیده وطوریکه: خودش در مقدمهٔ کتاب خود ذکر میکند در شهر (کاشغر) بملاحظهٔ تاریخ (فضلی کوچاری) موفق شده وقسمتی ازین تاریخ را که متعلق بحالات بلخ وبدخشان بوده، حین اقامتش در (ایله) از ترکی بفارسی ترجمه کرده و بهمان اشتیاق به تالیف تذکرهٔ (ناظم) پرداخته است!

این تذکره حاوی شرح حال یك سلسله از فضلای بلخ وبدخشان، ایران وبخارا می باشد، نسخهٔ قلمی آن نزد نگارنده موجود ودر قسمت های آخر این کتاب یك اندازه الحاقاتی از طرف کدام شخص دیگری بعمل آمده که بسیار اشتباهات تاریخی دارد!

تکملة الریاض:

نام اثر قیمتدار میر محمد نبی خان (احقر) بدخشی است که شرح حال ونمونهٔ آثار علمیه وادبیهٔ او در قسمت مشاهیر بدخشان درشمارهٔ دوازدهم سال ٦ مجلهٔ کابل مفصلاً نشر شده معذالك به این تقریب مناسب مینماید تذکر داده شود که روضهٔ هفتم تکملة الریاض درشرح حال شعرای متقدمین، تالیف شده وتبصرهٔ جامعی نسبت به تاریخچهٔ شعر وشاعری در لسان عرب وانتقال آن بزبان عجم باتوضیح کسانیکه اولاً درزبان فارسی شعر گفته‌اند نیزدارد. این کتاب درسنه ۱۲٦۱ بنام میریوسف‌علیخان میررستاق بدخشان تالیف ونسخهٔ قلمی آن بخط‌خود مولف در نزد نگارنده موجود است.

اخوان المجالس:

اثر مولفهٔ (میر برهان الدینخان لاغر بدخشی)، است که نسخهٔ قلمی آن به‌خط خود میربرهان‌الدینخان (لاغر) در کتابخانهٔ فاضل محترم جناب میرزا برهان الدینخان بدخشی معین دورهٔدوم دار الشورای ملی موجود است مؤلف، این‌کتاب خودرا در ۱۲۸۵ قمری در قریهٔ (باغك) تالقان تالیف کرده، ابتداءً تاریخ اسلام را تا ظهورچنگیز بصورت اختصار قید وپس‌ازان درشرح‌حال وثبت آثار یك‌حصه از شعرای فارسی زبان معاصر پرداخته است.

لعل بدخشان:

تذکرهٔ ناتمامی است کهازطرف فاضل فقید جناب میریار بیك خان مرحوم بدخشی در ۱۲۸۹ شمسی ترتیب یافته و طوریکه از نام آن می‌برآید، منحصر بشرح‌حال‌شعرای بدخشان بوده، و نمونهٔ آثار (۳۷) تن از فضلای آن محیط را شامل است، اما متأسفانه پیش از انکه این اثر تکمیل شود، مولف فاضل آن مرحوم شده وکتاب‌شان ناتمام‌مانده است، نسخهٔ قلمی این اثر بدسترس نگارنده است.

بهار بدخشان:

اثر قیمدار آقای فاضل سیدعبدالکریم خان (حسینی) بدخشی است، در ۱۳۰۲ شمسی از تالیف این‌اثر فراغت حاصل فرموده ومساعی لایقی در ترتیب آن بعمل آورده‌اند، مندرجات این تذکره عبارت از شرح احوال فضلای متقدمین و معاصرین بدخشان بوده و به ترتیب حروف تهجی اسامی فضلا را ثبت فرموده اند، نسخهٔ جامع آن که تا حال به‌طبع نرسیده نزد خود مولف محترم در فیض آباد بدخشان موجود است.

مفرح الاحباب:

تذکرهٔ مفصل وجامع آقای سید عبد الکریم خان (حسینی) بدخشی است که آنرا بچهار قسمت منقسم نموده وهر قسمت درتحت عنوان

علیحده از شرح حال و نمونهٔ آثار ادبیهٔ شعرا و فضلای افغانستان وایران و بخارا بحث مینماید تالیف این اثر نیزمثل تذکرهٔ (بهار بدخشان) در سنه ۱۳۰۲ تمام شده و نسخهٔ قلمی غیر مطبوع آن بدست خود مولف میباشد .

تحفة الاحباب :

نام اثر قیمدار (واضح) شاعر و ادیب معروف بخارا است ، این کتاب یکی از تذکره های معروف است که باحث از شرح احوال بسی از فضلای متقدمین ، متوسطین ومتأخرین ومعاصرین فارسی زبان بوده وقبل ازانقلاب بخارادریکی از مطابع لیتوگرافی بخارا بهطبع رسیده نسخهٔ آن متداول میباشد .

بهار افغانی - چراغ انجمن :

دومجلد کتابی است که در موضوع فضلا وشعرای افغانستان درسنه ۱۳۰۹ هجری شمسی بنام مبارک پادشاه بزرگ وحیات بخشای افغانستان (اعلیحضرت سعید شهید محمد نادر شاه غازی رحمة الله علیه) تالیف ودر لاهور طبع شده است .

* * *

کتاب قلمی در حدود (۱۵۳) صفحه نزد نگارنده موجود است که نه نام آن بوضوح معلوم و نه مولف آن شناخته میشود ، صرف در پشت کتاب اینقدر تحریر شده (تذکرهٔ بدیع است) !

اما ازین نوشته ، اینقدر بوضوح نمی توان استنباط کرد که آیا اصل نام کتاب (تذکرهٔ بدیع) خواهد بود ؟ ویامند رجات کتاب ، نظر توجه کدام خواننده را بخود جلب کرده و چنین تحریری دروقایهٔ کتاب نموده است . ؟

علی ای حال ، کتاب مذکور به پیرایهٔ بدیعی انشأ شده و تااندازهٔ که دقت کردم ، در فهرست کتبیکه « قاری » صاحب ملک الشعراء ، درمضمون (ادبیات فارسی) ترجمه کرده اند ، اثری ازین کتاب نیافتم قسمیکه :مؤلف درمقدمهٔ این کتاب ذکرمینماید ، اثرمذکور راجهته این مقصد ترتیب کرده است که حتی الممکن ، راجع به نام آوران سلاطین ، فقها ، علما ، مشایخ معلوماتی بهمرسانده ازآثار علمیه ویایادگار های علمی ایشان تذکار واخیراً تاریخهائیکه ازطرف ادبا و شعرا بمناسبت وفات ایشان انشأشده ، نیزدرج کتاب مذکور نماید این اثر طوریکه ازجانب مولف تصریح شده ازظهور امیر تیمور کورگان تاسنه ۱۳۱۳ هجری ، که سال تالیف کتاب مذکور میباشد ، حالات تاریخی رابه عنوانیکه ، چندسطرپیشتر اشاره شد ، ایراد مینماید .

تحقیق این اثر رابمعلومات جامع مقام انجمن ادبی گذاشته ، ضمناً برای اینکه اصول نگارش کتاب مشارالیه راتا یکدرجه واضحتر نشان داده باشیم ، بعض قسمت های کتاب راعیناً نقل میکنیم تادر شناخت آن تسهیلاتی بعمل آید

مقدمهٔ کتاب بعد از تسمیهٔ شریفه :

الحمد لله رب العلمین والعاقبة للمتقین

والصواة والسلام علی رسوله محمد و آله واصحابه اجمعین، بعدازادای حمد وثنای آفریدگار وپس از تبلیغ سلام بر روان رسول مختار وآل واصحاب اطهار واخیار برضمایر ارباب دانش و اصحاب بینش واضح ولایح است که در تواریخ حوادث ایام، علمای عظام و فضلای کرام لآلی نظم وجواهر نثر برشتهٔ فصاحت کشیده اند، بدین اسلوب در گنجینهٔ فضل و افضال بر روی محتاجان در های معانی کشوده اند

.....

.....!

تاریخ فوت صدرالشریعه منتخب از صفحهٔ (۸و۹) کتاب !

عبدالله بن مسعود بن تاج الشریعه، ام او محمودبن صدرالشریعه است، آن منبع فضایل، متن وقایه را که از جد اوست، شرحی نوشته، با وجود او، نیابیع ومحیط - چون (توضیح) در غایت ونهایت وضوح (ومتن مختصر) یکه از فروعات فصول جواهر اصولش ابواب خزانته المفتیین مفتوح، - موألفات مولفین چون (قدوری) پیش اوبیقدر، ومصنفات ائمهٔ دین مانند (ذخیره) موجز ومختصر - متنش، چون (کفایه) کافی، وشرحش چون (نهایه) وافی - خلاصه آنکه: در صحیفهٔ روزگار ودر دفتر هدایه لیل و نهار، از ائمهٔ امت و از علمای رفیع الهمت در بدایت حال، بنهایت کمال، غیر ازو کسی تا این درجه نرسانیده زمانیکه رخصت رحلت شد، مفتی قضا، محضر حیاتش را، به توقیع وقیع (والله یدعواالی دارالسلام،) رسانید بعض از فضلا تاریخهای مناسب نوشته اند از انجمله این است که رقم میگردد !

معین الدین حق صدرا لشریعه
بحق آن کاشف اسرار باری
چودر دارالقرارش کرد رحلت
بشد تاریخ اودار القراری

تاریخ وفات خواجه کلان :

خواجه قطب الواصلین، غوث المقربین حضرت خواجه (محمدامین) که مشهورند به (خواجه) ولدار شدار جمند حضرت قطب الاقطابی (مولانا خواجگی) اندقدس سره!

از مرتبهٔ اوتاد گذشته در شهور ۱۰۰۵ از دار فنا رحلت نموده، مزار فیض آثارش درجوار خواجهٔ بزرگوار مخدوم اعظم قدس سره در قریهٔ (ده بید) است تاریخ آن بزرگوار را بعضی از فضلا چنین گفته اند—

قطب زمان ومرشد وعهد جهانیان
دلهاز درد فرقتش اندر سراغ ماند
تاریخ فوت اوز خرد خواستم بگفت
رفت ازجهان وبردل احباب داغ ماند !
۱۰۰۵

مولانا باقی در وازی این غزل را در مرثیهٔ آنجناب به غایت دلسوز گفته :

سلام من که برد بعد ازین بحضرت تو
که هر که رفت نیامد زذوق خدمت تو
جدا زبزم توچون شمع گریم و گویم
سزای آنکه ندانست قدر صحبت تو
تو آن نهٔ که فراق تو کار خود نکند ؟
من آن نیم که گدازد مرا محبت تو ؟
اجل بشام فراقش مساز منت دار !
مرا جدائی او میکشد چه منت تو ؟
سکوت بهتر ازین آه بی اثر (باقی)
ازین چه سود که غیری کند نصیحت تو!

* * *

تتبعات و تحقیقات جامعی که مولف ، در بارهٔ حالات علمی عدهٔ ازعلما وادبا وآثار مولفهٔشان واینکه درچه زمانی به‌تالیف آن آثار پرداخته‌اند امثال علامهٔ تفتازانی ، ومولانا عبد الرحمن جامی وغیره قدس الله اسرار هم، بعمل آورده وباعبارات مسجع ومنتظم ادبیهٔ سوانح هرکدام را قیدکرده خیلی نظر فریب میباشد، برای‌آنکه مضمون به طول نه انجامد ، به همین مختصر اکتفا ورزیدم .

تاریخ بدخشان :

این عنوان اصلاً شامل دوجلد کتاب علیحده است که یکی ازان به‌قلم‌منشی محمد حسین مرحوم بدخشی‌در هنگام حیات میریار بیك‌خان مقارن ۱۱۰۰ هجری قمری در فیض آباد بدخشان تالیف‌شده وثانوی‌آن از طرف منشی محمدرضاء مرحوم بدخشی‌در ۱۲۲۳ هجری قمری تالیف گردیده که درین مبحث مقصد نگارنده از همین اثرمنشی محمدرضاء مرحوم است !

این کتاب در بارهٔ انقلابات دوره های ملوك الطوایفی تخارستان باتحقیقات‌جامع نگاشته‌شده ودرخاتمهٔ کتاب ازحالات میرمحمد شاه وشعرای معاصر او ، و هکذا شعرا و فضلای که در زمان میرسلطان‌شاه گذشته‌اند تفصیلاتی‌دارد نسخهٔ قلمی منحصر بفرد این‌اثر نزدجناب فاضل‌میرعالم‌خان بدخشی در بهارك جرم‌بدخشان موجود است !

تذکرهٔ‌هفتاد مشایخ بلخ:

رساله ایست قلمی که در هنگام پادشاهی عبدالله‌خان ابن‌سکندر خان از طرف علامه محمد صالح بدوانی‌ابن‌امیرِ عبدالله ابن‌امیر عبدالرحمن تالیف شده علاوه برچندقصایدغرائیکه ازآثار ادبیهٔ مولف دراغازرساله درمنقبت امیرالمومنین حضرت علی کرم الله‌وجه موجود است ، مختصراً اشارهٔ بطرف تاریخ بلخ وبانی آن‌ووجوه تسمیهٔ آن رفته و چون مدعا از تالیف کتاب نگارش شرح حال هفتادتن از مبرز ترین‌مشایخ ، فقها ، علما و مجتهدین بلخ میباشد ، بصورت اختصار حالات علمی هرکدام وآثار مولفه وخدمات علمیهٔ شان تصریح شده و تاریخ وفات هرکدام ازان مشایخ عظام ومدفن شان که درکدام نقطه واقع است بالصراحه مذکور است !

یك نسخهٔ قلمی این رساله در نزد نگارنده موجوداست !

جامع الانساب :

کتاب ضخیمی است در سه جلد که از طرف یکی‌ازاحفاد حضرت قطب‌الواصلین ، علامه‌اجل میرسید علی همدانی قدس‌الله‌سره‌العزیز درختلان (کولاب بدخشان) تالیف شده ، مولف مساعی زیادی کشیده است که‌حتی‌الممکن انساب رجال اعظم وسربرآوردگان شرق را بامختصری از شرح ایام زندگانی شان ، درین کتاب ثبت‌نماید راجع به نام مولف وتاریخ تالیف آن معلوماتی ندارم ، چونکه ، جلد اول وسوم این کتاب که متعلق به کتابخانهٔ حضرت میان فضل احمد مجددی بدخشی‌المعروف (به‌ایشان صاحب‌وراق) بوده درانقلاب بخارا تلف شده و تنها جلد دوم جامع‌الانساب که‌بدارائی آن‌مشکورعنایت‌ایشان صاحب وراق می باشم نزدنگارنده موجود است این کتاب حالات ۵۰۰ هجری قمری را تا ۱۲۰۰ هجری شامل می باشد . نگارش کتاب گرچه بروی‌موضوع تاریخ‌است اما در حصه‌های مختلف کتاب مذکور سعی رفته است که جسته جسته آثار شاعرانهٔ بعض از فضلای معروف ، ضمن معرفی حالات ایشان نیز قیدشود . از آنجا که‌مدارك این کتاب معلوم نیست وبرعلاوه ، مولف کتاب مزبور توجه‌خود را به این نقطه معطوف کرده است که انساب رجال را حتی الممکن تاحضرت آدم علیه الصلوات والسلام قید نماید ، شایداز اشتباهات تاریخی عاری نباشد.

قطعه

وجود من که درین باغ حکم‌خاری داشت — هزار شکر که این خار پای کس نخلید
چو گل شگفته از انم درین چمن که دلم — چو غنچه خون جگر خورد و پیرهن ندرید

(مرحوم ادیب پشاوری)

چند غزل به یك قافیه

زدوری تو مرا خوشدلی میسر نیست
بغیر خون جگر بی توام بساغر نیست

دلم بسوی تو پروا ز میکند از شوق
که گفته است که مرغ کباب را پر نیست

فغانکه ازپی مکتوب خود بدام امید
هزار مرغ گرفتم یکی کبوتر نیست

چو دید حال مرا گفت پیر کنعانی
که داغ دوری فرزند چون برادر نیست

چه می که آب حرام است بی برادر خویش
براین حدیث گواهی چو شیر مادر نیست

در این محیط تفاوت بچشم معنی بین
زدست وپازدن بسته و شناور نیست

بلندوپست جهان هرچه هست در کار است
ز حکمتست که انگشتها برابر نیست

ز کینه نیست بهنگام گریه آه مرا
که گرد قافله است این غبار لشکر نیست

زجور دوست شکایت «سلیم» نتوانکرد
چه شد که خون مرا ریخت آب کوثر نیست

«سلیم طهرانی»

* * *

بآبداری لعل تو هیچ گوهر نیست
باین صفا گهری درضمیر کوثر نیست

مرا بساغری ایخضر نیك پی در یاب
که بی دلیل زخود رفتنم میسر نیست

شهادتی که بود دیگری وسیلهٔ آن
ز زندگانی خضر ومسیح کمتر نیست

من و تردد خاطر خدا نگهدارد
بقلزمی که منم موج او شناور نیست

ببر زخویش اگر جنت آرزو داری
که دوزخی بتر از صحبت مکرر نیست

حمایت ضعفا مانع پریشانی است
وگرنه رشته سزاوار قرب گوهر نیست

زچاك دل بود امید فتح باب مرا
چو آفتاب مرا روی دل بهر در نیست

ترا که پای طلب بسته است سنگین باش
دراین محیط که مائیم جای لنگر نیست

مدارچشم مروت زهیچکس «صائب»
که خضر را غم محرومی سکندر نیست

«صائب»

چو هست قدرت دستم دل توانگر نیست
صدف کشاده کفست آنزمان که گوهر نیست

دل فسرده بحالش رواست گریه ولی
سپندرا چکند مجمری کش اخگر نیست

اسیر صید گهٔ او شوم که نخجیرش
چو دست و تیغ بخون سرخ کردلاغر نیست

حلال زادهٔ اخوان نفاق پیشه‌تر است
اگر بچا نیندازدت برادر نیست

فرو تنی کند و همرهی بدشمن تند
وگرنه حرزی بر بازوی شناور نیست

زذره روی دل آفتاب میجویم
دران دیار که خورشید ذره پرور نیست

زترس نیست اگر میفروش دکان بست
که خود نمائی آئین کیمیاگر نیست

مدارد هر بنادر برابر افتاده است
وگرنه آینه با رو یتو برابر نیست

زقرب دوست بتقصیر خویش محرومیم
وگرنه حلقه ازین خانه نیز بردر نیست

زجای خویش خضر کعبه‌را نیاردپیش
برو که دوری منزل گناه رهبر نیست

بششدر جهت افتاده‌ام «کلیم» افسوس
نبسته بال و پرم لیك راه دیگر نیست

«کلیم»

* * *

ترا که غیر خودت کس بکار یاور نیست
بغیر رنج کشی را حتی میسر نیست

فسون چرخ محیلت بپنبه خواهد کشت
ترا که کارگهٔ نسج هم برابر نیست

زورطه رخت بساحل چسان کشد هیهات
درین محیط چو کشتی کس شناور نیست

زکان خویش نیاورده کس برون زر سرخ
بکار خویش چه نازد که سکه بر زر نیست

بنزد آنکه حرام از حلال میداند
حلال خون وطن همچو شیر مادر نیست

بهر طرف که پرد می برد پیام از ما
هوا نورد چو باشد غم کبوتر نیست

بجرأتی که تو داری حریف را صدبار
بدل اگر دل شیرش نهی دلاور نیست

بآشنائی بیگانه اعتماد خطاست
که گر بطبع برابر بود برادر نیست

دلاوران نشان ورز رازدود تفنگ
نظر به پیچ و خم طرهٔ معنبر نیست

نمونه ایست زباغ بهشت خاك وطن
که فیض آب و هوایش به هیچ کشور نیست

زروی لطف درآغوش مهر پروردت
قسم بحق که حق او زمام کمتر نیست

هزار گونه هوس ره درون دل دارد
اگرچه خلوت ایوان شاه بیدر نیست

تلاش معنی بیگانه میکنی «قاری»
شنیده ایم سخنها بتو مکرر نیست

«قاری» ملك الشعراء

هیئت قونسلخانهٔ افغانی درکراچی بروز احتفال صدمین سالگره سید جمال الدین افغان

غزل

از طبع جناب «شایق»

شب بود نبود افسوس ما را دل مسروری — نی بادهٔ رنگینی، نی شاهد مغروری
مرگست درین محفل یکدم گذرانیدن — نی ساغر گلگونی، نی نرگس مخموری
با یار شب مهتاب، در باغ چه خوش باشد — هم نالهٔ طنبوری، هم بادهٔ انگوری
دیدم که در آغوشم خورشید فرود آمد — آنماه بیاید باز امشب زرهٔ دوری
گردید خراب اکنون از لشکر بیدادت — دل نام که دایم بود یك شهر ك معموری
هر کس که جدا خواهد ز انشوخ مرا یارب — او نیز چو من بیند بی او شب دیجوری
گیرم که سلیمانی، من مور ضعیف تو — ویرانهٔ ما را بخش از مقدم خود نوری
بیکار نباید بود باید که تو هم باشی — یا «شائق» بیماری یا شاعر مشهوری

* * *

از طبع جناب غلام علیخان «امید»

بدل دارم هزاران داغ ناسور از خدنگ او — نمك پاشی به زخمم کرده لعل نیم رنگ او
حنائی میشود دست نگارینش ز خون من — دل صد پارهٔ من گر فتد روزی بچنگ او
اگر باری به افسون، دل ز چنگ یار برگیرم — به نیرنگی ستاند باز چشمان فرنگ او
شدم سرشار و مست و بیخود و مدهوش و دیوانه — ز گرد شهای چشم نیمه باز باده رنگ او
دگر دست (امید) از دامن وصلش کشیدم من — که آخر آمد از نام من غمد دیده ننگ او

* * *

از طبع جناب «هاتف»

شیر ازهٔ زلف تو جستم به کار خویش — دیدم ز اضطراب چو شب روزگار خویش
میخواستم به کل کس کار و بار خویش — دیدم هزار عقدهٔ مشکل به کار خویش
چرخ فلک ز گردش چشمت بگردش است — گردون بچشم مست تو داد اختیار خویش
بازم نفس کجا است که تا در حریم یار — باری بزور ناله رسانم عیار خویش
شهرت طلب مشو چو نگین در هوای نام — ای بوی گل بباد مرو ز انتشار خویش
دیگر به پنبهٔ دلم آتش چه میزنی — مادر گرفته ایم چو نی از شرار خویش
اختر شمار می کنم از یاد چشم تو — شب تا سحر بدیدهٔ شب زنده دار خویش
نخل قد تو تازه ز سیل سرشك ماست — شادم ز آبیاری این چشمه سار خویش
دیگر بزخم دل ز تغافل نمك مپاش — مژگان فشرده نیشتر آبدار خویش
آخر بیاد اختر چشمت ز داغ دل — افروخت شمع «هاتف» ما بر مزار خویش

غزل

از طبع جناب « ثاقب »

گاهیکه یاد آن بت مینوش میکنم — چون باده از هوای لبش جوش میکنم
تشبیه سرو اگر بقدش نسبتیست دور — با این سخن تسلی آغوش می کنم
دیدم بخواب شاخ گلی در کنار خویش — تعبیرآن بوصل برو دوش می کنم
افتاده در تطاول زنجیر زلف یار — آن جو هرم که نالهٔ خاموش می کنم
تا خاک من شودهمه منظور چشم او — خودرا چو سنگ سرمه سیه پوش میکنم
یادم کسی به محفل آن مه نمیکند — هر چند شب که درپس در گوش می کنم
« ثاقب » حضور پرتو دیدار میدهد — هر گه نظر بصبح بنا گوش میکنم

* * *

ازطبع جناب « عالمشاهی »

خوشادمی که نگارم بمن خطاب کند — درآن خطاب اگر چه بمن عتاب کند
مرا بناوك مژگان اگر کشد درخون — بجای انکه گنه میکند ثواب کند
اگرکه تهلکهٔ عشق نزداو جرم است — هزار مرتبه باید مرا عقاب کند
صبا بگو باجل تانه مرده ام بقفس — برای اینکه نجاتم دهد شتاب کند
شب وصال من آن شب بود که درره دوست — قضادو دست من ازخون من خضاب کند
تن است خانهٔ زندان ومن دراو محبوس — کجاست زلزله تا خانه ام خراب کند

* * *

ازطبع جناب عبدالله خان متعلم مکتب غازی

دربی ستون بدیدن فرهاد میروم — شاگردم و بخدمت استاد میروم
از بس دلم گرفته زاسیب زندگی — آخر به پیش خنجر جلاد میروم
چون درس پرشکستنم ازیاد رفته است — اکنون بدام الفت صیاد میروم
آخر زکوی آن بت نامهربان خود — باخاطر حزین ، دل ناشاد میروم
چون صورتش بصفحهٔ دل نقش کرده ام — من درشمار مانی و بهزاد میروم
آب است دل زآتش عشق توجان من — خاك جهان نموده بسر باد میروم
تا قامتش بدیدهٔ من جلوه میکند — سوی چمن بدیدن شمشاد میروم
« نزهت » زیاد روی صفاخیز گلرخان — هرجا بشور ونا له وفریاد میروم

گل

یوه روخ د مطبعی درئیس جناب فاضل صوفی عبدالحمید خان سره چه ز موږ د پښتنو نومه وړی فاضل اوپه عربی ، فارسی اوپښتو کښ لمړی ادیب دی ناستوم اوددوی دفضل خخه می استفاده کوله ، دوی ماته وویل چه برائی یوه مصرع پرخوله را غله بله مصرع یی جوړه نسوه داواخله غزلئی که مامصرع پریوه کاغذه ولیکله اوپه کتابچه کښ می کښیښوده اوبیامی دیاده ووته په دی روخوکښ می هغه زړه کتابچه چه زماباد دانیتونه پیکښ لیکلی وو په کارسوه او زاوامی خسته هغه مصرع می هم پیکښ پیدا کړه نوپه پښتو ټولنه کښ می خیلو محترمو ملګرو ته داقصه وکړه اودوی ته می وویل چه دامصرع باید دمشاعری پرډول طرح سی محترمو ملګرو هم راسره خوښه کړه پس له دی تصویب خخه موپه دزیری په (۲۶) ګڼه کښ هم ولیکل چه هرخوك پهدی مشاعره کښ برخه اخستلای سی . «زمریالی»

طرح دمشاعری : (نن دی بیاله خیاله کښیښو دپرګریوان ګل)
هغه غزلی چه تراوسه را رسیدلی دی دادی : -

* * *

جناب عبدالرؤف خان « بینوا »

نن دبیاله خیاله کښیښو دپرګریوان ګل — مخ په پاڼو ځکه پټ کی، دبوستان ګل
زما په وینو دی لاس سره کړه لاڅه غواړی — بی پروامی هیڅ ونه لید، ستاپشان ګل
ته بی ګله ښا ئسته ګل پټا زیب کا — پرلیمو باندی به تل وړی ستا احسان ګل
ستر ګی توری دکبلی خوله پټاسه ئی — خوشبوئی کښ دی سیال نه دی دریحان ګل
په ژړامی یارپه ډکه خوله مسیږی — په پسرلی کښ لا تازه شی په باران ګل
دهجران دانه په زړه کښ مین یوو ړه — ځکه شین سو پر لحد ئی دار مان ګل
دبیلتون سیلی دی بیار اغله له کمه — چه ئی ژوبل کی زماد زړه ودان ګل
دزړګی بلبل هرخو ځیر شو په بن کښ — وه ئی نه لید دوفا او دو جدان ګل
پټرا ژړاراستون شو له ګلزاره — چه کارګانو بو یاوه دګلستان ګل
دپر دی ګل بو ئیده خوی دی دښخو — میړه تل روزی په مینه دخپل ځان ګل
د پښتو پر ګلور اغلم ژړا را غله، — چه می ولید نیمه خوا دخپل لسان ګل
دزړه وینی به پر توی لکه اوبه کړم — که زرغون کی رب و ماته دافغان ګل
دمړ وپه وینو لړند بیا بانونه - — سره کالی واغوستل ځکه ارغوان ګل
چه پخوا کښ ئی چنجی دتعصب دی — خدای خبر چه به غوړیږی زما حیران ګل
چه دځوز دګله هم ته « بینوا » ئی — څه فائده که وی نبولی ټول جهان ګل
که اوس وخت دګلو نه دی زه پرنه یم — را ته جوړ مشاعری کی زمستان ګل

* * *

جناب عبدالخالق خان «اخلاص»

نن دی بیاد خیاله کیښود په گریوان گل — لادپاسه دی پری سور که دپیزوان گل
ستادسرو شونډ وپه مینه بلبل مست دی — شه له ټول جهانه ځکه ورته گران گل
په سنبل یی سود ونه شه ځکه پریوت — پانی پانی ستاد زلفو په ارمان گل
تا چه کیښو دی نکریزی په لاسونو — شرمنده شه په صحرا دارغوان گل
ستا فراق می پانی پانی که زړه هسی — چه به نه وی رژولی هیڅ خزان گل
سپین رخسار او تور ور بل دی معجزه ده — که نه چالیدلی نه دی په اسمان گل
تا چه ځای ور که په تور ور بل دپاسه — ځکه وړی له نازه جگ سرپه اسمان گل
چه یی وکاته ستا حسن وشمایل ته — له غیرته جامی څیری کړی په ځان گل
په رڼو ستر گو نرگس در ته حیران شه — له حیانه در ته شه عرقریزان گل
بو را ځکه ښاخ په ښاخ گرځی هر لور ته — چه موندی نشی په باغ کښ ستا په شان گل
چه یی تاته لږ څه ورته رنگ او بوی دی — گرځوی ځکه په لاس کښ عاشقان گل
ستا د زلفو خوشبوئی که پکښ نه وی — چا به څله بویه ولی هر زمان گل
ستاد مخ نقشه یی یاده شی په زړه کښ — هله زدی په دیوالو نو نقاشان گل
دبریښنا رڼا که لاړه باک یی نشته — خدای دی نه کا ستاد حسن چراغان گل
د «اخلاص» په زړه کښ هغه اور بلیږی — چه خلیل پکښ پیدا که در حمان گل

* * *

جناب صدیق الله خان «رشتین»

نن دی بیا له خیاله کیښود په گریوان گل — لکه کیږدی څوك بلور کښ نمایان گل
سره مخو نه دی ساتی ښامار د زلفو — لکه څرنگ چه ساتی هریو باغبان گل
د شبنم په څیر دی غیږی له را درومی — په سینه چه دی څوك وینی آویزان گل
رنگ پری ټول دی پریو تلی ستاله مخه — داتك سور چه په گلزار کښ شوعیان گل
سراسر تیره ازغی را ته ښکاریږی — بی لتا که شی وما ته ټول جهان گل
چه نصیب ئی ملگر تیا ستاد اور بل شوه — نوله ډیری خوشحالی شولو خندان گل
داسور لاس دی دنکریز وراښکاره کړو — که په لاس کښ دی نیولی دی پنهان گل
تور مژگان دی نو خالص تیره ازغی دی — چه څوك نشی شکوی ستا له بوستان گل

دا ژړا می بی فائدی هیڅکله نه ده — تازه کیږی زیات له حده په باران گل
چه سر خی ئی ستا د مخ ولیده زیا ته — نه له قهره ځکه سور شولو بیشان گل
چه گلزار کښ دښکاره د مخ جلوه شوه — نو په پاڼو کښ شو پټ دبوی پشان گل
زه «رشتین» یم زیړ زبیخلی ستا له غمه — لکه وی چه زیړ ز بیخلی د خزان گل

* * *

جناب محمد گل خان «نوری»

نن دی بیاله خیاله کښینود پر گریوان گل — لـه حسد ه ځکـه و مـانه خزان گـل
له و جوده دی د مشکو بوی را درو می — هسی ښه بو ی نه لر ینه د ریحا ن گـل
ستا د مخ د نزاکت صفت چه و سو — تر ځټ ژ بـه و ایستله کـا ز بان گـل
په سر ه گـل سر ه چه خلقو و ستا یلی — ځکه ځای په غره کی ونیو ارغوان گل
کا فر گـل له خجا لته کـښته گو ر ی — تا چه و تنبه په چتر کی مر جـا ن گـل
باغ له مخه در یـد ی تر گـل نـا ز که — ستا له مخه ځخه شرمیږی د بوستان گل
لکه ستاپه غم کی زه په رنگ ژ یړی یم — هسی رنگه ژ یړ به نه وی دزعفران گل
مـخ نه ا ړ و ی بلبل د گـل د مینی — که هر ځو نه تیره و لری اغز یان گـل
دا ستا مینه می تر ز ړ ه هسی تا وسو ی — لکه تا وسی تر شینلی عشق پیچان گـل
د ځوانی د باغ باغوان به دی «نوری» سی — د خپل زړه په نم یی ساتی ښه باغوان گل

* * *

جناب میراجانخان «سیال» کوداخیل مهمند

نن دی بیاله خیاله کینو د په گریوان گل — داخودود دی زدی په ځنو کښ خو بان گل
د سپین مخو سر ه ځه عجیبه خو ند که — چه په تورو ربل کښ کیږدی ارغوان گل
په سا تنه خو د گل هو ښیار پو هیږ ی — شو کی پو کی لاس کښ مر وړی نادانان گل
دا تا ثیر د مینی نه دی نو نو ر څه دی ؟ — په خو ږ و غا ړو چه ستا ئی بلبلان گـل
دبو راخو خو شحالی و ی هغه ځای کښ — چر ته گو ری چه په سر و شونډو خندان گل
که ریدی گلاب په خپل ښایست نازیږی — ځان ممتاز بولی په بوی کښ تر ریحان گل
همیشه پر ی کړ ی ظلمونه بی ځـا ی نده — چه د عو ه د ظـا لم و که په خز ا ن گـل
چه چپاو پر ی د خزان د سو ر و را شی — ز یړ دغمه نه ر ژ یږ ی په ار مان گـل
که ځان ستړی کړی خواری بی عبث نځی — چه د ز ړ ه په مینه و پالی با غوان گـل
خوشبوی به خپله ورکړی ورله (سیاله) — په ځان کله د ملیار پریږدی احسان گل

* * *

جناب عبدالعظیم خان صافی

نن دې بیاله خیاله کیښود په گریوان گل — ځکه گوری ستا گریوان کښ بلبلان گل
که پوژی (۱) اوللون (۲) نه وی دمالیار — مړغونجی اومړاوې وی به په هرآن گل
دکوکیو (۳) وده (٤) هلته شی څرگنده — چه شه و ساتی په مینه هر باغوان گل
قربانی د سرې لمبې چه ئی نصیب شی — پکار نه لری گلزار کښ پتنگان گل
ستا د گروې کوکۍ وا چولې و ړا نگې — وړا نگې نلری هیڅکله پدې شان گل
دا به ته ئی تیر و تلی پر یکړه مکړه — په جیبو کښ پټ پټ ساتی ټول ځلمیان گل
دا ئی رنگ دی له خو با نونه پټ کړی — په قلاره چه څوك نه پریږ دی یوآن گل
ستا اور بل کښ چه ئی ځای شو لو نصیب — نور نونه لری په زړه کښ څه ارمان گل

اوس چه گورې وهر خواته ای «عظیمه»
په دنیا کښ چر ته نشته جاودان گل

* * *

جناب سراج الدینخان د پښتو د عالی دکورس متعلم

نن دې بیاله خیاله کیښود په گریوان گل — ځکه بیاله خوشحالۍ نه شو خندان گل
گل چه ځان په سرخی ستائی دا دروغ ده — کله سور دی ستا دسرو لبو پشان گل
ستا د زلفو مزه دارې خو شبو ئی نه — شرمنده دی په چمن کښ دریحان گل
ټول صورت دې نورانی لکه د لمر دی — ستا په وړانگو نن تازه شو دبوستان گل
که باغونه او د شتو نه لټ پلټ کړی — ستا په رنگ به پیدا نکړی بورا گان گل
د بلبل په شان چغیږمه هر ځا یکښ — چه به کله نظر وکړی زما گران گل
چه ئی ستا سر کو مخو نو ته نظر شو — نو حیران په غره کښ ودریدار غوان گل
مغرور گرځې نظر ولې نکړې ما ته — همیش نه وی په دنیا کښ خرامان گل
د بورا پشانې گرځم په باغونو — په کښ گورم ستا پشان خرم خندان گل
که دنیا کښ می نصیب واړه از غی شو — خدای نه غواړم آخرت کښ دایمان گل

خوار اوزار درپسی زه غریب «سراج» یم
تا چه و ټو نبه او ربل کښ په عنوان گل

---

(۱) طاقه کردن (۲) خیشاوه (۳) گلها (٤) نمو

* * *

جناب عبدالغفور خان «شرر»

بی سببه څوك نه روزی په بستان گل — نه یوازی دی د پاره د گلدان گل
گل خوستا خدمت دپاره زرغو نیږی — خوشی مه ستا یه عبث بلبل په شان گل
گل نوو کره وطن کښې «رنگ» تری واخله — څه په کار دی کښیښوول اوس په گریوان گل
کار چه نکړی نو بیقدره به هغه وی — عز تمن دی چه لری د زر همیان گل
بی له زیاره گټه څوك کولی نشی — چیری نه کا د اقبال و نی آسان گل
هغه څوك چه د وطن پر لار شهید شی — نو په قبر به یی غوړیږی جاودان گل
تربیت یی چه باغبان نه کی په باغ کښې — اخستی نشی له غر و او بیابان گل

* * *

جناب عبدالکبیر خان «مختار»

نن دی بیاله خیاله کیښود په گریوان گل — بلبلان فریاد کوی چه شو خزان گل
زه چه وو ینم د ستی د گلو ژاړم — را په یاد شی هغه تللی د جهان گل
چه په غاړه دی دزلفو دام جوړ کړی — په سینه کښې دی نیولی د رضوان گل
ستا د حسن له گلزاره نه بیا نه ځی — چه پیدا پکښې یووار کړی بلبلان گل
په گلزار کښې که هرڅو گلونه ډیر وی — پکښې نشته ستا پشانی خرامان گل
داغ د مینی دی زما په زړه کښې کیښود — لاړ به نشی څو تازه وی دجهان گل
دمخ سود به دی زه پس لدی په چا کړم — نن چه ژمی په هر باغ کښې کړ خزان گل
ستا له باغ بهره مند په د نیا نشوم — گندی خدای می بیا روزی کادایمان گل
که هر څومره کوشش ډیر ورپسی وکړم — زه «مختار» به پیدا نکړم ستا پشان گل

* * *

جناب امین‌الله خان «زمریالی»

نن دی بیاله خیاله کښیښو دپر گریوان گل — داسی بریښې لکه بریښی پر پیزوان گل
نه چه ولاړه سی و باغ ته ړنگه بنگه — شرمنده سی ترتا پوری د بوستان گل
زه غوړیږم ستا دمخ و پلو شو ته — ځکه لمر ته تل غوړیږی دبیابان گل
ستا ښایست ته زه یوازی حیران نه یم — ستا جمال ته لاتر مادی ډیر حیران گل
د بلبل په څیر چغیږم ستا صفت کړم — هر عاشق ته دی معشوق د گلستان گل
که یوواری دی زه ښکل کړم نو به څه سی — په بوستان کښې ښکلوی تل بلبلان گل
خوار مین چه تل کړیږی مطلب ته یی — ځکه باغ کښې خومطلب دی دباغوان گل
که زه مست سم ستا په بوی ملامت نه یم — څوك چه بوی کړی مستوی ئی دریحان گل
گل بازی دی ډیره و کړه «زمریالیه» ! — اوس ته غواړه چه تازه وی دافغان گل

چار بیته

جناب محمد اسلم خان د « گرداومهمند »

نن دی بیاله خیاله کیښود په گریوان گل
تـوری زلـفی دی سینه بـاندی زنگیږی
سیال به کله ستا دمخ شی ارغـوان گـل
چه نسیم دی لـه ور بلـه پری لگیږی

* * *

نن دی بیـاد خیال گلونه کړه قطـار
په‌عـاشـق بـاندی شو ځـکه ملـك تنور
چه ځما شوستا په عشق کـښ سر او کار
نور می پریښو پـلار او مور تره او تربور
مـخ د شمع کـه پتنگ و ته‌نیران گـل
خوشـحالیږی چه آشنا را ته خند یږی

* * *

خـوشحـالی د بـورا گـانـو وی مدام
چه راتـله پـه گلو وخت د پسرلی کـه
شرم نه کـوی بـاد شـاه کـه شی غلام
چه مر بی د خپل آشنا شی ځان خیالی که
عنـد لیـب ځـکـه ولاړ دی لاس پنام
چـه کوکی د آستا د مخ سره سیـالی که
ستا د زلفو رنگ چه‌واخسته ریحان گل
امتیـاز غـواړی لـه وارو نه بیـلیږی

* * *

ستا د مخ وړا نگو که رنگ دزلفو تور
دنمر نـاسته کـښ مر کو ز داخاصیت دی
گـل که وکړی ستـا د حسـن سره زور
دنمـر مخکـښ لاد شمعـی څـه عزت دی
کـه غلام شی د بـا دار په نیـلی سـور
ځـان او خـلقو ته معلوم ئی شرافت دی
رب دی کړی ځما نصیب تا دجهان گـل
که می یو سوال په درگاه د رب قبلیږی

* * *

چه د گـلو بی وفـا کـتو کـښ بنـدوم
خـبر کـله ومـه زه لـه حـقیقته
خدای خبر دی چه اختـه‌زه په څه‌گندوم
چـه می نه ځـکه ستـا دمینی لـه شربته
د «اسلم» داعقـیده وه چـه بد ژو نـدوم
چـه آگـاه نـه وم دیـار لـه محبته
پوه شوم هله چه‌می ولیده انسان گـل
نور گلان ئی ځای ته کـله ور رسیږی

خوار بورا کوی له غمه ناله زارنن

جناب عبدالخالق خان « اخلاص »

واهه چرت می‌په کارو نو دروز گارنن
د جهان پیښی می را ور لی په شمارنن

فکر خیال می ز غلول په هره خوا کښ
گنه بیا مو مم هغه تازه بهارنن

چه تازه به یی دماغ که بوی د گلو
نه یی بوی نه یی وزمی شته په دیارنن

چه نسیم به ور او ه شبنم د عطر و
نه نسیم شته نه شبنم شته نه عطارنن

له‌لیمو به‌او ښکی‌توی کړی که‌دی‌پام‌شی
په خزان وهلی ز یړ مخ د گلذارنن

تازه پانی چه دو نوا بر و ئی وه
تولی وینم رژ ید لی تار په تارنن

سره خولی د ناز ککه چه گل لر له
په خپیرو تری صر صر کړ له گذارنن

هغه گل چه یی خو له ډ که دخندا وه
په بشره یی د نکبت پر یوت غبارنن

په بوستان کښ پاتی نه شه رنگ دگلو
ځکه او رم د بلبلو شور چغارنن

تازه فرش د شینلی غو نډ شه له باغه
په چمن کښ دی رواج دخس اوخارنن

تو ری ځنی لکه مشك د کشما لیو
تار په تار د گلستان شوی په رخسارنن

نه رنگ پاتی دزید ی نه د غا تول شه
خوار بو را کو ی له غمه نا له زارنن

په گلبو تو د خزان ظلمو نه کیږی
په ناز نبیو ئی د زور موند لی وارنن

شنی جامی یی کړی دونو په تن ځیری
وچ لر گی‌یی سیز ل کیږی په انگارنن

د نیا چپ کا روز نه ډیر لر ی بیشا نه
زړه سواندی نشته په غم د گلعذارنن

د د نیا په هر غا ړه کښ چه گو ر ی
له دی غمه هر سړ ی وهی کو کارنن

نه په‌نیاز عجز خلاصیږی څوك له چانه
نه په ډ یر وخد متو نو دبا دا رنن

که په مینه لکه گل و خا ند ی چا ته
ستا سبب به د ژړا شی په تلوا رنن

که درستی اوصداقت کړی چا ته وړاندی
په عو ض کښ در تړ ی دشگو بارنن

ورو راوزوی به‌دی‌په‌لو به‌لار کښ پریږدی
که دیوی پیسی دی ارشی ورته کارنن

د هر چا ځا نله ځانی شوه هسی ډیره
ورور دورور له غمه تښتی ځوی دپلارنن

که‌څوك مری اوله چا تکی او به غواړی
گمان نه کوم چه ویی خوری تیمارنن

چه انصاف راستی پو ښتمه له هر چا نه
په رد بدرا ته دستی کو ی انکارنن

که هندو که یهودی که مسلمان دی
راته وایی هر یو داسی په تکرار نن

دچلول دروغو رواج دی په دنیا کښ
پت مروت نه پیدا کیږی په بازار نن

داخلاص متاع هم نشته په هیڅ ځای کښ
که وطن وریسی چن کړی خریدار نن

دادنیا هسی نیمگړی ده «اخلاصه»
چه هیڅ شی بی پاتی نه دی استوار نن

دسوز ناره

جناب عبدالقدوس خان د حربی متعلم

هسی وایی چه پښتون یم پښتون نه یی
جوندی ګرځی هیڅ خبر په جوندون نه یی

طاهر یان او صفار یان و وستا نیکونه
په غور یانو تور یالیو نو ممنون نه یی

غزنویان چه ستا نیکونه تور یالی وو
دوی په شانته په ملت خپل مجنون نه یی

چه سیستان او هم ملتان ددوی په لاس وو
هیڅ غمجن په خپل سیحون او جیحون نه یی

که هر څو د انحطاط په لور روان ئی
خوشحال ګرځی هیڅ خپه او محزون نه یی

ډیرافسوس دی که په دی حال کښ شی پاتی
شر پستی ئی هیڅ لایق د لملون نه یی

که پوهیږی د ابیغور هم تاله بس دی
که ناپوه یی هیڅ لایق د لمسون نه یی

عبدالقدوس د مشرقی د کوز کونړ دی
ده په شانته به تل ټینګ په قانون نه یی

د عسکر وداع له معشوقی څخه

«د انګلیسی شعر ترجمه»

زما خوږی . . . معشوقی . . . !
مه وایه . . . چه ته زما سره مینه نه لری . . . هو . . .
ځکه چه ستا . . . دپستی . . . او له مینی ډکی سینی څخه
د جنګ پرخوا . . . رهی یم . . . . !
هو کی . . . . ! حقیقتاً چه زه . . . د بلی معشوقی
پر لوری ځم . . . !
چه د سر بازی د ډګر لمړی . . . غلیم دی . . . .

عبدالرؤف « بینوا »

او په ټینګ عزم د توری . . . آس ډال . . . سره
غیږ په غیږ او مخامخ کیږم . . . ! ګرانی
مینی . . . ! سره د هغه . . . داز مالږ مینی ته
به ته په خپله هم تحسین کوی . . . ! ولی . . . ؟
که زه د خپل نفس عزت ونه ساتم . . . .
نو . . . ته می هم په زړه پوری معشوقه نه شی
کیدلای . . . . . !

اعضای قونسلگری افغانی و مدعوینیکه بمناسبت صدمین سالگره حضرت سیدجمال الدین افغان در قونسلگری افغانستان در کراچی حضور بهمرسانده اند.

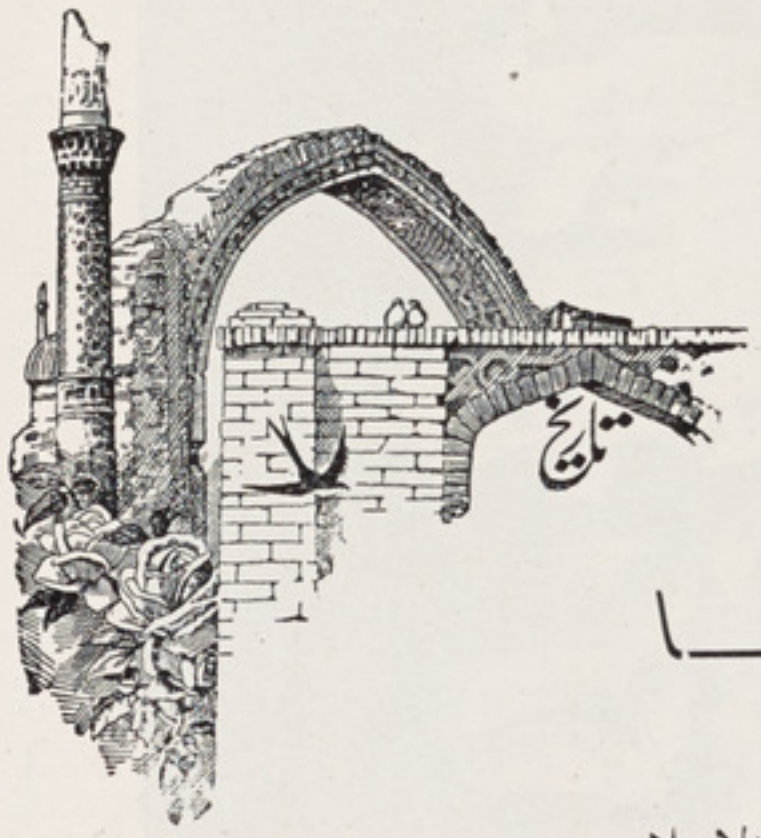

نگارش : احمد علی «کهزاد»

اریانـــــا

یا

افغانستان قبل الاسلام

❀ ❀ ❀

فصل اول

وضعیت قبل التاریخ

هما نطوریکه درعصر حاضر دائرهٔ فهم و دانش بشر توسعه یافته وموضوع‌هـای بسیار کوچك شاخهٔ علم علیحده گشته « تاریخ » که بذات خود قبل ازظهور بسیار علوم تازه و جدید هم ریشه و اساس داشت تحولات جدیدی نموده است. بشر کنجکاو همیشه‌در صددبودتابه نیروی حدس وخیال وبدستیاری فکر سلیم پرده های تاریك زمانه های گذشته راپاره نموده ـ هزار ۲ هزار ـ ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ هزار سال قبل را نگاه کند، به بیند، وباز قدمی بالاتر گذاشته اسرار مجهول کوایف حیات وچگونگی مـاحول ومـاورای خود یعنی پوشیده گی های اسرار آمیز کرهٔ خاکی را کشف نماید.

آیااین کار بزرگ ، این اقدام برجسته، تنهابه دستیاری حدس وخیال میشود ؟ آیا درین راه تاریك ، آیادرین منزل طولانی کدام وسیله است که قدمهای کوچك ولرزان انسان را رهبری کرده بتواند ؟ کدام چراغی‌وجود دارد که روشنائی آن درین مغاك تاریک پیش پای کاشف‌اسرار نهفته هزاران‌سال گذشته را روشن نماید ؟

تاریخ اگر اساسی‌داشت و علمی‌شمرده‌میشود وسیلهٔداشت که‌با آن‌اساس این علم بمیان آمده میتوانست . تهدابی‌داشت که‌بالای‌آن‌چهارچوب این‌قسمت معرفت‌بشر قرارمیگرفت« رسم الخط » و « تحریر » با اشکال مختلف ومتنوعهٔ خود آلهٔ

بزرگی بود که چگونگی واقعات گذشته را در احجار کوها، روی پارچه های سنگ بالای صفحات چوب واستخوان، عاج، پارچه نی، برگ درخت وپارچه های گل وروی اقسام کاغذها محافظه‌نموده وبدست ما رسانید وبا این وسیلهٔ بزرگ تا یك حد و یك اندازهٔ کافی تاریکی های قرون گذشته نقاط مختلف دنیا روشن شد ولی این روشنی حدی دارد شعاع این چراغ از یك دایرهٔ محدود بر آمده نمیتواند وهمین خط سر حدی است که تاریخ را از قبل التاریخ جدا میکند بزبان دیگر دورهٔ تاریخی از زمانی شروع میشود که رسم الخط بمیان آمده وفی الفور باید علاوه بکنیم که چون رسم الخط در تمام دنیا یکبار وبیك وقت ظهور ننموده است دورهٔ تاریخی و قبل التاریخ دنیا یك حد مشترك ندارد، یك خط واحد این دو قسمت را در تمام دنیا از هم جدا نمیتواند بلکه هر حصهٔ، هر مملکت، ازخود حدود علیحده دارد آیا دورهٔ قبل التاریخ مانند عصر تاریخی محدود است؟ جواب این سوال رامثبت و منفی هردو قسم میتوان داد. اگر چه ظاهراً باید حدی نداشته باشد زیرا از تاریخ ظهور رسم الخط به‌بعد تمام دوره های حیات یك قوم، یك مملکت را جزء قبل التاریخ آن میتوان حساب کرد ولی از طرف دیگر اگر بشعب مختلف علوم تازه نگاه شود باید این دوره هم حدی پیدا کند زیرا علم الارض و علم شناسائی مبدء حیات ومطالعات مراتب حیات زنده جان درطبقات مختلف دوره‌های عمرزمین هر کدام باز بجای خود مبانی علوم دیگر است که ترقیات زیاد نموده بعضی به‌سرحد بلوغ رسیده وبرخی تازه نشوو نمادارد واینها هر کدام مراتبی است که میتواند روزی بجرئت پیش از تاریخ وقبل التاریخ انسان را بخود مشغول سازد.

با ذکر مراتب فوق ملتفت باید بود که ما در حقیقت دونوع تاریخ و دو نوع قبل التاریخ داریم: تاریخ وقبل التاریخ خصوصی هر حصه وهر مملکت وهر قوم و تاریخ وقبل التاریخ عمومی دنیائی. صورت اولی مربوط مراحل حیات یك قوم واهل یك حصه و یك مملکت است و صورت دومی معیار زندگانی پیش قدم ترین قوم کتلهٔ بشری درمراتب مدنیت و مخصوصاً در ایجا درسم الخط میباشد ودر نتیجهٔ حفریات و علوم باستان شناسی درین جبه دانش بشر پیشرفت های زیاد کرده و حد عمومی تاریخ وقبل التاریخ دنیائی که تاوقتی در حدود ۲ یا ۳ هزار سال بود ازشش هزار سال هم تجاوز کرد بلی از سالهای اخیر قرن ۱۹ به بعد باز حمات یکعده علمای عتیقه شناسی حدود دورهٔ تاریخی دنیائی با کشفیات بزرگی که درمصر ـ کلده ـ عیلام ـ فنیقی بمیان آمد خیلی وسعت پیدا کرده وابر هائیکه در افق تاریخی متراکم شده بود

آهسته آهسته بر داشته شد واز ماور ای آن به ازمنهٔ قبل التاریخ هم روشنی زیاد افتاد ولی چون این علم در دورهٔ نشوونما است هنوز معلومات ما راجع به کسانیکه پیش از ما درین زمین آمده اند کامل نشده وطوریکه «ژاك دومرگان» موسس (قبل التاریخ شرق) مینویسد معلومات مادر زمینهٔ قبل التاریخ عجالتاً بجائی متوقف میشود که «انسان وطبیعت در صنایع غیر قابل تعریف کوششات یکدیگر خود را تمیز نمیتوانستند» بالاتر ازین چگونگی حیات در قسمت های اولی دورهٔ چهارم طبقات الارض و حتی دورهٔ سوم آن که اولین ظهور عنصر بشر را به آن نسبت میدهند هنوز درپرده های تاریك ضخیم مجهولات پیچیده است.

قبل التاریخ درمراتب حیات بشر عبارت از یك عصر نیست بلکه «مرحلهٔ انبساط قوای فکری ومادی میباشد» طوریکه بالاتر گفتیم این مرحله رادسته های بشری در نقاط مختلف و دراعصار وزمانهای علیحده طی نموده اند روی هم رفته عصر قبل التاریخ رادرهرجا وهر زمینه ظهور رسم الخط تحدید میکند وبسیار زمانه های بود که تا چندی قبل جزء قبل التاریخ بشمار میرفت؛ ولی چون رسم الخط های آن دوره کشف وخوانده شد آهسته آهسته جزء دورهٔ تاریخی گردید زحمات علما درمصر، کلده، عیلام، فنیقی که کانون مدنیت تمام دنیا بحساب میرود افق عصر تاریخی را خیلی ها بلند برد ولی هنوز هم بعضی رسم الخط ها وجود دارد که خوانده نشده به این جهت نباید مدنیت «اتروسك ها Etrusques» (۱) «هتیت ها» را جز وقایع قبل التاریخ خواند زیرا رسم الخط داشتند ولی ما ازخواندن آن هنوز عاجز هستیم برعکس بعضی اقوام دیگر معاصر ما مثل اهالی سائیبریا وحبشهای افریقای مرکزی درروی زمین زندگانی دارند وحتی امروز هم حیات قبل التاریخی بسر می برند زیرا هنوز رسم الخط ندارند وبه این جهت داخل مرحلهٔ تاریخی نشده اند پس قرار نظریه «مرگان» «قبل التاریخ ازروزیکه بشر روی زمین ظهور نموده شروع شده وتا امروز باداشتن جنبهٔ مهمی دوام نموده رفته وآهسته آهسته در همه جا جای آنرا تاریخ اشغال خواهد کرد، عصر وزمان در زمینهٔ قبل التاریخ رول فرعی بازی میکنند — درمطالعات قبل التاریخ زمان چندان اهمیت ندارد تطور وتحول بشر باید درنظر گرفته شود».

بشر وما حول آن در عهد سوم وچهارم

در قسمت قبل التاریخ و آنهم امروز که معلومات مفصل و عمومی بدست نیامده بدون نگاه عمومی به مراتب ارتقاء و تحولات بشر نمیتوان یك قوم و یك ملت را تحت مطالعه قرار داد زیرا هرچه بالاتر برویم زمینه محدود میشود واقوام تحت نام «بشریت» بهم نزدیك

(۱) ساکنین قدیم ایطالیا باشندگان منطقه «اتروری Etrurie» که درمدنیت بیشتر مدیون یونان وشرق میباشند

میشوندومراتب ارتقاع آنها تقریباً شکل واحدی بخود میگیرد . پس حتی المقدور بایدتدقیق اول ازهمه دررشته عمومیات شروع شود .

علمای طبقات الارض باتحولاتیکه درطبقات موجودات مشاهده کرده اندبعدازرشته تحقیقات باین نظریه رسیده اندکه انسان در اواخر عهد سوم یا اوائل عهد چهارم بمیان آمده است . این نظریات بیشتر بر شاودهٔ تصورات قرار گرفته وبرای اثبات آن دلائل وعلائمی در بین نیست اگر حقایق گفته شود اصلاً خود موضوع تقسیمات عهد سوم و چهارم چیز فرضی است منتهی از روی کثرت یخچال ها در طبقات « پلیوسن » (آخرعهدسوم) نتیجه میگیرند که هنوزشرایط مساعدحیات بشر باتمام‌معانی بمیان نیامده بود و کمی بعد دوره ئی را که از هر حیث مستعد زندگانی انسان میدانند بنام «پلی‌یوستوسن» یاد میکنند که قسمت اول عهد چهارم عمر زمین را تشکیل میدهد .

مدخلیت یخچال وطغیانهای بزرگ درحیات بشر :

تغیر قطب شمال :

بیجاشدن قطب‌و تغیر محل‌آن ازشمال غرب نور ویژبه‌شمال‌شرق «سیبریا» مسئله ایست که ازسرحدحدس وخیال گذشته‌وبه‌برائین قاطعه‌به اثبات رسیده استازروی وضعیت هرم بزرگ جیزه مصرودیگر آبدات‌مقام « لوکسور »و نسبت آنها باخط نصف‌النهار جنوب معلوم میشود درقطب و مدار و نصف النهار زمین بصورت محسوس تغیرات بیش شده ودر صورتیکه ازعصر فراعنه تاامروز چنین تحولات محسوس درپیکر زمین پدید آمده باشد ازعصر ودورهٔ چهارم طبقات الارضی باینطرف تغیرات خیلی بزرگ تری‌بمیان آمده که شرایط حیات موجودات‌را کاملاً دگرگون ساخته است .

ازان جمله تغیر محل قطب سردی وبیجا شدن مرکز یخچال‌اروپا به‌شمال شرق سائیبریا چیزی‌است که‌درسرنوشت‌بشرمخصوصاً ملل شرقی رول خیلی‌مهمی بازی کرده زیرا باتغیر محل یخچال هاازغرب به‌شرق، سائیبریا آهسته آهسته فاقدشرایط حیات شده، حیوانات بزرگی که‌درعهد چهارم دراینجا میزیست پیشتر طرف اروپارفت وبومیان اولیه اینجا « براکی سه فالها» «آریائی‌ها» بنای مهاجرت‌را به‌اسیای مرکزی وازآنجا به اروپا گذاشتند .

طغیانهای بزرگ :

مانند یخچال‌ها وتغیر محل قطب طغیان‌های بزرگ آب« پلی یوستوسن »ومرسوبات آن‌هم رول مهمی‌درقسمت قبل‌التاریخ ملل شرقی بازی نموده است زیرا اولی‌اسباب کم‌نمودن‌جنس بشر وحیوان ونبات گردیده ودومی نتیجه‌این‌خراب

کاریها وعلائم آن را بماوا نمود میکند سیلابها
نظر به‌ساختمان طبیعی اراضی‌وموادی که در ترکیب
خاك آن بوده به هر نقط اثرات مختلف بخشیده
دره ها عموماً درهمین وقت حفر شده وجلگه ها
درهمین زمانه بمیان آمده این طوفان های آب
که امروز تحقیقات علمی از روی کشف آثار به
وجودآن قائل شده است وطوفان نوح علیه‌السلام
وضعیت آن را به‌نظر ما تصویر کرده میتوانند
نقاط مسکونه وساکنین آن‌را از بین برده وآثار
سنگی که‌در بعضی جاها یادگار مانده بنام صنایع
«پاله او لتیك» یاد میشود در بعضی قسمت های
دیگر با مرسوبات ته نشین شده آثار زندگانی
پیشتر محو شده و این وضعیت بیشتر دردها نه
وسواحل رودخانه‌های بزرگ‌مصر و بین‌النهرین
مرئی است.

زمین مرتفعه افغانستان وفلات ایران
وارمنستان یك‌طرف، وقسمت های شمال هند
وکوهستانات اسیای مرکزی از طرف دیگر
درزمان یخچال‌ها یك‌منطقهٔ برف‌بود. در فلات
ایران‌واراضی مرتفعهٔ افغانستان از دوره «پاله
ولتیك» اثری‌نیست‌زیرا این‌قطعات قطعاً دران
زمان قابل رهایش بشرنبود همان طوریکه‌عمل
یخچال و فشار سیلاب ها درافغانستان خیلی ها
مدهش بود رول مرسوبات هم درین منطقه
فوق‌العاده وقابل ملاحظه است. دره‌های تنگ
وعمیق دو طرفه هند وکوه در تمام امتداد خود
و همچنین دره های دشوار گذار سمت جنوبی
بوضاحت نشان میدهد که اول یخچال ها
باحرکت خود وثانیاً جریان های تحت
یخچال ها و بعد از ان سیلاب های
سریع السیر ومدهش هر کدام بذات خود در
کندن اراضی وساختن دره های تنگ و عمیق
سهم بزرگ گرفته‌اند هکذا رسوبات هم‌مدخلیت
زیاد در ساختمان اراضی وطن ما دارند
افغانستان همچنانکه امروز مملکت کوهستانی
است قسمت های وسیع دشتی وجلگهٔ هموار هم
دارد که حاشیهٔ شمال وغرب آن را پوشانیده
است قسمت شمال بین دامنه های هندوکوه
وجریان آمو درحقیقت جزء اراضی پست غدیر
کسپین - اورال بوده که‌از داینوب تا آسیای
مرکزی‌انبساط داشت وقسمت مربوطهٔ
افغانستانرا مرسوبات آبهای هندوکوه وپامیر
پرکرده است وحتی امروز هم عمل پرکاری
مرسوبات در باکتریان جریان دارد عین
همین وضعیت در حاشیهٔ غرب افغانستان هم
مشهود است درین قسمت هم گودالی افتاده بود
که ازهامون شاید تاخلیج فارس انبساط داشت
وقسمت‌های سیستان افغانی‌وایران رامرسوبات
یك سلسله رود ها که تا امروز بهمان سمت در
جریان اند پرکرده‌است. خلاصه اگرچه تاحال
این قبیل مطالعات در افغانستان عملی هم نشده
باز ازروی‌ملاحظات اساسی فوق گفته‌میتوانیم

که اثار انسانهای قبل از یخچالها درین دیار بدست نمی آید زیرا اصلا منطقهٔ وسیع اسیا از قفقاز تاآسیای مرکزی همیشه تحت یخ وبرف بوده وبسیار پسانتر قابل رهایش میشود .

طبقات رسوبی در تمام نقاط زمین برای مطالعات اعصار قبل‌التاریخ مهم‌است زیراهرچه از حیوانات بزرگ آن زمانه ها وانسانها را که جریان طوفان های آب کشته وبرده ازآنها سراغ میتوان کرد واز نقطهٔ نظر قدامت تاریخی نسبتاً معلومات پوره بدست آمده نمیتواند زیرا جریان آب تحولات زیادی درین زمینه وارد کرده است .

ظهور ثانی بشر :

مردمانیکه با ظهور طوفان اکثراً از بین رفته وجزئی ازان در دنیای قدیم آسیا، اروپا وافریقا باقی ماند عبارت از «دولی کوسه‌فال‌ها» میباشند . قرار مطالعات ، درشرق بزرگترین جنبشهای مهاجرت واستعمار اراضی وقتی بعمل آمد که انسان دارای صنایع حجر صیقلی شد ودربعضی نقاط مثل(سوزیان) کلده‌ومصر فلزرا هم شناختند . انسان هائیکه عامل این جنبش ومهاجرت بشمار میروند نه« دولی کوسه فال » بلکه« براکی سه فال »میباشند که‌درعصر « مزولی تیك »یعنی دورهٔ متوسط حجردرشمال آسیای داخلی واروپا ظهور نموده اند . قرار تحقیقاتیکه موسس قبل التاریخ شرق « ژاك مرگان » فرانسوی نموده چنین معلوم میشود که بشر در دورهٔ فهم و ذکاء خود دارای کانون عمده وبزرگ داشته یکی حوضهٔ بحرالروم که مرکز « دولی کوسه فال های » دورهٔ « پاله اولی تیك » اروپا بوده و پسانها گوشهٔ شرقی آن عربستان مرکز نژاد سامی شده وامواج مختلف آن مانند آشوری ها، بابلی ها - کنعانی ها - ارمنی‌ها - بنی‌اسرائیل - وفنیقی‌ها وغیره اراضی کلده - بین‌النهرین - آشوری - فنیقی - فلسطین - را فرا گرفته است ودیگر سائیبریا که‌پیش ازتغیرمحل قطب ومرکز یخچال اروپامهد رهایش حیوانات بزرگ وانسانهائی بود که آنها را « براکی سه فال » خوانده اند وباسرد شدن اراضی ،وتغیریافتن شرایط حیات بنای مهاجرت را بطرف مرکز وغرب آسیا واروپا گذاشته اند واین قوم مدت مدیدی دراثر حوادث وشدایدعصر یخچال‌ها درسائیبریا محصور مانده بعدازدورهٔ اخیر صنایع قدیم حجر جای« دولی کوسه فال‌ها »را دراسیای‌داخلی - شمال افریقا - واروپا گرفتند وظهورانتشارآنها رول فوق العادهٔ مهمی درتحول مدنیت دنیا بازی نموده است همان طوریکه ازنقطهٔ نظر ممیزات بدنی این دستهٔ بشر جنس علیحده شمرده میشود زبان تازه ئی هم‌باخود آورده اند که پیشتر از آن اثری نبود این خانوادهٔ بزرگ بشر را بنام «آریائی » یا« هند واروپائی» یاد میکنند

که ازان مفصل تر صحبت خواهم کرد.

کانون تهذیب بشر:

مرگان مؤلف قبل التاریخ شرق می نویسد در فرصتیکه دنیا در تاریك ترین ظلمات حیات وحشت وبربریت سرگردان بود و تاریکی قشر اندود وسراسر فضای کره را فراه گرفته بود روشنی از سرزمین اسیای داخلی نمودار شد. این روشنی اولین تابشی بود که ازاخگر کوره‌های آهن گری بلندشده وآهسته آهسته به‌روشنائی مبدل شد که اشعهٔ نور افشان ان یك روز تمام قطعات زمین را روشن خواهد کرد.

ناگفته نماند که نور مشعل اسیائی فوراً تمام دنیا را روشن نساخت چندین هزار سال گذشت واشعهٔ ترقی وتحول بشر ازین کانون کوچك ازین قلم رومحدود که اطرافش رادیوارهای غیر قابل عبور گرفته بود بیرون نشد. این مرکز نور افشانی مدنیت جهان کجاست؟ خاکی که اولین چراغ ترقی بشر درآنجا روشن شده کدام قطعه آسیائی داخلی خواهد بود؟ «مرگان» این زمین را نسبت به عظمت وسعت کره «ولایت نور افشانی بخت بشریت» نامیده وحدود آنرا ازین قرار مینویسد:

«بطرف شمال کوهای قفقاز، بطرف شرق کوهای ایران، بطرف جنوب ریگهای صحرای افریقا وباقی اطراف آن بحر، بزبان دیگر اناتولیه اراضی ماورای قفقاز بین النهرین شام جزائر اژه «Aegean» (درجنوب یونان) عربستان مصر این دنیای کوچك مدنی را تشکیل میدهد که افکار مدنی ساکنین آن مانند جرقهٔ برق زده روزی بدنیا حاکمیت میکند.»

درین قلمرو محدود اقوامی زندگانی داشتند اولادهٔ عناصر مختلف که از مصیبت های عهد چهارم نجات یافته وبایك مفکوره تقریباً مشترك پهلوی هم زندگانی میکردندو تحقیقات علمی ثابت نموده که غیر ازین اوائل زندگانی آنها طور دیگر بوده نمیتواند. بجرئت گفته میتوانیم که تمام رموز ترقیات بشر ازهمین جا نشئت کرده ذوب معادن، ساخت ظروف گلی، بافندگی، زراعت، تربیه حیوانات، نمایش افکار باتصاویر همه در آنجا بمیان آمده است خلاصه آنچه که اساس معلومات وشالودهٔ ترقیات آتی عالم بشریت راتشکیل میدهد درهمین قلمرومحدود ـ درهمین سرزمین معین ریشه گرفته، نشوونما نموده آنقدر بزرگ شد تاازثمرهٔ آن دیگران هم برخورده‌اند.

سپس چون اهالی این قطعه ازهم جدا شده و هریك به یك گوشهٔ زمین علیحده نقل مکان نمود حیات آنها شکل مخصوصی بخود گرفته هریك برطبق توانائی فهم واندازهٔ ذکاء خود از اصولات اساسی اولیه ومشترکهٔ خود کار گرفته آنرا قرار روحیات خود شاخ وبرگ دادند و در نتیجه مدنیت های مجزا وعلیحده عرض وجود نمود. آنهائیکه قوهٔ ابتکار ونبوغ فکری

داشتند پسان تر حین جدا ئی هم از خود بنای تازه بمیان آورده ونتایج بروز افکار خود را بدیگران منتقل ساختند ولی چیزیکه بایدازنظر نما ند این است که در اوائل اقوا می که درین سرزمین محدود زندگانی داشتند صاحب قریحه و افکار مشترك بود ند واز همین جهت مدنیت این قطعه زمین در مرور چندین هزار سال عمو میات مشتر که دارد وپیش از ین که مبا نی مدنیت از ین خطه بیرون قدم نهد باقی حصص دنیا هنوز در وادی جهل وظلمت وبر بر یت زیست می کرد .

رول احجار و دوره های آن :

در زمانهای قبل التاریخ حیات بشر سنگ نسبت به تمام مواد دیگر رول مهمی بازی کرده ودر اثر معلو ماتی که درین زمینه و دورهٔ از آن گرفته میتوا نیم میشود آن را « رسم الخط » دوره های قبل التا ریخ خوا ند .

بامرور زمان وتغیراتی که دراحجارپدید آمده سنگ دارای دوره های شده که بهاسم « پاله اولی تیک »(حجراولیه) ار کهاولی تیک(دورهٔ قدیم حجر) مزولی تیک (دو رهٔ متو سط حجر) نیولی تیک (دورهٔ جدید حجر) یادشده وا ولی مربوط بآثارسنگی پیش ازطوفان (پلی بوستوسن) وسه دورهٔ دیگر مراتب قدیم و متوسط و جدید تحول ادوات سنگی را تا عصر ظهور فلز دربر میگیرد .

چون در عصر (پلی بوستوسن) فلات ایران از برف ویخ پو شیده شده و چهار طر ف این محوطهٔوسیع را کوه های قفقاز ، کو های اسیای صغیر ، هندو کـوه، التائی ، همالیه گرفته بود این منطقه قابل رهایش نشده بود پس آثار دورهٔ اولیهٔ حجر طبعاً باید ازآنجا پیدا نشود .

سپس دراثرآب شدن یخ ها از« اسکان دیناو » تاترکستان زمین کاملاً شکل با طلا قی بخود گرفت چنانچه ارمیه ،خزر، اورال، هـا مون ، صحرای نمک زار بین کرمان ـ خراسان ـو بسیار اراضی وکوهای نمک فلات افغانستان و ایران بقایای همین دوره است وبعدازدورهٔ« پلی بوستو سن » واضحاً درین زمان هم این قطعات قا بل رهایش نبودزیرا ارتفاع سردی ـ صحراهای شوره زار که اصلاً تهٔ دریاچه ها بودند وکو های خشک برای حیات چندان مساعدنیست .

پس بعقیدهٔ « مرگان » اثاردورهٔاولیه حجر بلاشبه وآثار صنایع دوره های قدیم وجدید آن تا حدی که تحقیقات شده از قفقاز و فلات ایران پیدا نشده واگر بعضی ادوات سنگی صیقلی هم کشف شده مربوط بهادوار فلزات (خصوص مس) است زیرا ساختن بعضی ظـروف سنگی صیقلی مثل تبر وغیره دردورهٔ فلزات هم جریان داشته ودوره ئی که در آن آثار سنگی صیقلی وفلز یکجا پهلو به پهلو عرض وجود نموده است بنـام « کلکولی تیک » یاد میشود و ازان آتیاً صحبت خواهیم کرد .

دورهٔ کلکولی تیك:

تا اوائل قرن ۲۰ علمای تاریخ وباستان شناسی باذ رایعی که در دست داشتند مدنیت هائی رادر وادی نیل ودجله‌وفرات وغیره نقاط مدنی اسیای‌غربی روشن نموده رفتند که تمام آن جزء دورهٔ تاریخی است وثابت شد که اوائل عصر تاریخی اسیای غربی در حدود ۳۰۰۰ سال «ق‌م» تعین میشود بعد ازین در اثر اقدامات تازه ترکه به ترتیب در بین النهرین وایران واز ۱۹۲۲ باینطرف‌دروادی‌سند وبلوچستان ومجدداًسه سال میشود که درافغانستان‌هم شروع شده است از هر نقطه وخصوصاً در حوضه های رود خانه های بزرگ شواهدی بمیان آمده که روی‌هم‌رفته‌درعمومیات نقاط مشترك‌زیاد دارند وبعد از مقایسه ومطالعات علمای غربی قائل شده‌اند که‌دردوره ـ۴ـ۵ هزار سال «ق‌م» یك مدنیت بزرگ‌از وادی‌نیل وسواحل بحرالروم تاحوضه های سندوگنگا انبساط داشت . چون آریانا تقریباً دروسطاین محوطهٔوسیع افتاده است مجملاً نگاهی به غرب وشرق افگنده و بعد به وضعیت خصوصی آریانا متوجه میشویم .

درغرب :

در بین النهرین‌دراراضی «سومر» قدیم قبل از خانواده سلطنتی «اور Our» که مصادف به اوائل عصر تاریخی میباشد اثار این مدنیت را به سه دوره تقسیم نموده اند که بنام های عبید ـ اوردك ـ جمدت نصر یاد میشود . در ایران هم این مطالعات عملی شده وانجا هم شواهد سه دورهٔ فوق بمشاهده‌رسیده‌است . تعریف مدنیت دوره «کلکولی تیك» بصورت عمومی وذکر اختصاصات هر دورهٔ آن مبحثی است طولانی اینجا بصورت‌اختصارخطوط عمدهٔ آن رابصورت عمومی ذکر میکنیم :

درین دوره منازل‌عموماً بشکل چپری‌وازنی ساخته میشد وروی آن ورقهٔ گل می‌مالیدند اوزار وادوات اولیه را از استخوان درست میکردند از سنگ چقمق داس وغیره ادوات برنده میساختند . فلزرا می شناختند وازانهم پارهٔ احتیاجات خود را رفع می‌نمودند ظروف گلی تیگری ساده وملون داشتند . شواهد این اثار در تمام اسیای غربی از ایران گرفته تا بین النهرین وسواحل بحرالروم به مشاهده رسیده‌است .

در شرق :

تاپیش از ۱۹۲۲ در شرق آریانا ازمدنیت «کلکولی تیك» سخنی‌درمیان‌نبود بعداز کشفیات سرجان مارشل در «موهنجودیرو» و «هرپا» یعنی حوضهٔ اندوس به اثبات رسید که پیش از ورود آریائی ها بخاك هند در وادی سند وبلوچستان مدنیتی شبیه به ثقافت آسیای غربی بلکه از انهم از بعضی پهلو ها مهم تر وجود

داشت که اختصاصات آن قرار اتی است :

در دوره کلکولی تیك اهالی بومی حوضهٔ اندوس دارای حیات منظم بوده شهر هائی داشتند که دران جاده های بزرگ ـ حمام ها و دیگر وسایل آسایش وجود داشت زراعت گندم ـ جوار ـ حتی پنبه (۱) را می شناختند. درخت خرما غرس میکردند تجارت و تربیهٔ حیوانات نزد آنها مترقی بود برای حمل و نقل عراده هائی داشتند که گاو میش میکشید از طلا و نقره ودیگر فلزات زیورات و ادوات میساختند ونمونه های آن بدست آمده است اسلحهٔ جنگ وشکار انها عبارت از تیر وکمان ونیزه و تبر وپیش قبض و گرز بود غیر ازین پاره ادوات دیگر مثل داس ـ اره اسکنه ـ پاکی نزد انها مجهول نبود واکثر را از مس میساختند. ظروف خانگی ایشان از تیکر بود که درچرخ درست میکردند وبعضی اوقات رنگ هم می نمودند ـ زیورات ثروتمندان از فلزات قیمتی ومس مذهب وعاج ودیگر سنگ ها ساخته میشد وغرباً عموماً صدف وگل های کاشی کاری را استعمال می نمودند .

قرار تشریحات فوق معلوم میشود که روی هم رفته مدنیت دوره کلکولی تیك ازسواحل بحر الروم تا گنگا در تمام نقاط این قطعهٔ اسیا تقریباً یك چیز بوده و نظر به مقتضیات خصوصی ومحلی هر قطعه دارای پاره اختصاصاتی بخود هم بود .

آریانا :

چون درخود خاك افغانستان سیاسی تاحال مربوط به دوره ئی که صحبت میکنیم تحقیقات زیاد نشده دامنهٔ موضوع را قدری وسعت داده وبیرون رفتیم مقصود از مطالعه عمومی و نگاهی به افق خارجی شرقی وغربی این است که دردوره « کلکولی تیك » ٤ ـ ٥ هزار سال ق م مدنیت بزرگ و جامعی باتمام معانی از سند تانیل را در بر گرفته واگرچه تاحال دلایل مثبت در دست نداریم باز هم گفته میتوانیم که خاك افغانستان مانند نقاط مجاور ازین مدنیت بهره برده است چون اندوس سر حد طبیعی هند وآریانا است و « موهنجو دیرو » با بیشتر از هفتاد نقطهٔ دیگر که ازنقطهٔ نظر شواهد عصر « کلکولی تیك » علم آوری شده بطرف غرب رود خانهٔ مذکور در وزیرستان جنوبی ودیره جات وبنیر وبلوچستان واقع است به جرئت گفته میتوانیم که آریانا هم دردورهٔ مذکور به این مدنیت سهم دارد. چنانچه « سر جان مارشل » و « سراورل استن » بدون علم آوری در خاك افغانستان دامنهٔ مدنیت اندوس را دروزیرستان ودیره جات تابنوانبساط میدهند ملتفت بایدبود که خاك آریانای قدیم برای ظهور مدنیت دوره کلکولی تیك خیلی ها مساعدبود زیرا بعدازعصر جدیدحجر وزمانه هائی که انسان ازدوره شکار

(۱) درغرب اسیاومصر کشت وکار پنبه تا سه یادوهزار سال ق م مجهول بود .

برآمده زراعت پیشه ومالدار میشود و شهر ها وحیات اجتماعی بمیان می‌آید طبعاً به وادی های حاصل خیز وهموار رودخانه‌های بزرگ توجه میکندچنانچه این امر دروادی نیل ـ دجله و فرات واندوس به حقیقت پیوسته است پس گفته میتوانم که سر زمین آریانا برای پرورش این مدنیت استعداد خوبی داشت زیرا ازین قسم رود خانه های بزرگ اقلاً سه رود خانه در آن جاری است که دوی آن «اکسوس» و« اندوس » در حاشیه شمال و شرق افتاده و سومی که مقصد از هلمندومعاونین آن است قلب مملکت راشکافته وبطرف جنوب غرب فرو میرود .

تاحال از نقطهٔ نظر قبل التاریخ طور دلخواه در وادی های این رود خانه‌ها به استثنای سواحل راست اندوس حفریات نشده معذ الك تنها اثار مکشوفه همین جابرای اثبات مساعدت خاك آریانا کافی است چنانچه سر جان مار شال بدون تحقیقات در خاك افغانی دامنهٔ مدنیت اندوس راتادیرهجات و بنوانبساط میدهد. درین شبه‌نیست که‌سواحل اکسوس (آمودریا) واتی ماندروس (هلمند) هر کدام برای پرورش مدنیت عصر «کلکولی تیك» خیلی‌ها مساعد بوده ومیدان های‌وسیع وحاصل خیزدو طرفه این رود خانه مساعد ترین نقاط باستانی آریانا بشمار میرود . باختری که قرار افسانه های آشوری «ومادی» از« نینوا » و « بابل » سحر انگیز ترین شهر های کانون‌مدنیت بشر یعنی بین النهرین قدامت داشت آیادرخورآن نیست که دردورهٔ جدید حجر وعصر «کلکولی تیك» یکی ازمراکز فعالیت بشری بوده‌باشد ؟ وامکان ندارد که سواحل آمودریا که‌یسان ترمرکز رهایش اریائی های هندوایران میشوددردوره‌ئی که‌موضوع بحث‌ماست رولی بازی نموده‌باشد هکذا وادی هلمند وسیستان افغانی که «زرنج» قدیم پایتخت باشکوه «در انجیان» و «ساکستانا» قدیم درآنجا واقع است یکی‌از مساعدترین نقاط رهایش بشری بشمار میرود علمای هیئت حفریات فرانسه باموسیو« گریشمن» رئیس هیئت حفریات فرانسه درایران‌درسال ۱۳۱۵ در(سرخ داغ) و(سفیدداغ) یعنی تپه‌هائی که‌جزء بقایای خرابه‌های شهر قدیم زرنج بشمار میروند تحقیقات نموده اند اگرچه ایشان بواسطهٔ کمی وقت‌هنوز فقط یك‌ثلث ارتفاع تپه های مذکور را حفر کرده اند بازهم نسبت به ثمرهٔ تفحصات آتی خیلی خوش بین اند چنانچه در مقالهٔ خود موسیو گریشمن ضمناً می نویسد :

«... قراریکه فوقاً دیده‌شدباحفریات سرخ داغ فقط دوعصراخیر اشغال‌شدن‌این‌تپه وانمود شده است این دوعصر هردو مربوط به هزار اول ق‌م، میباشددر تپه ئی که ارتفاع آن ۳۱ متر است عمق حفر گاه به۱۲ نیم متر رسیده است . امکان

دارد که منزل گاهای قدیمی تر از سطح فعلی جلگه پایان تر باشد چنانچه در تپه های ایران اغلباً این نظریه به حقیقت پیوسته است چون هنوز (۲۰) متر ارتفاع دیگر تپه حفریات نشده فقط ازروی رقم ۲۰ متر به‌جرئت زیاد فرض کرده میتوانیم که در طبقات تحتانی امکان دارد معلوماتی راجع به ظروف تیکری سه هزار وچهار هزارسال قبل پیداشده ومسائل ارتباط آن باتیکرهای فلات مرتفعه وادی سند روشن گردد ودرنتیجه یکی‌ازمقاصد اصلی مااز حفریات سیستان برآورده شود .

عجالتاً هم نتایج بدست آمده بسیار مسایل عمده راروی کار می‌آورد که‌حل آنها مربوط به حفریات کامل طبقات این تپهٔ مصنوعی میباشد پس امید واریم که درآیندهٔ قریبی موقع مناسب برای‌ادامهٔ کشفیات بدست آمده وحفریات دریك نقطهٔ مهمی مانند « نادعلی » دوباره شروع شود . »

از روی بیانات فوق گفته میتوانیم که باانبساط دامنهٔ تحقیقات وادی هلمند و سیستان وسایر نقاط آریانا عوامل ارتباط مدنیت کلکولی تیک رادروادی سند وایران وبین النهرین اشکار خواهد ساخت .

دیانت دورهٔ کلکولی تیك :

عقاید علما راجع به‌دیانت‌قبل از آریائی وادی سند وآریانا وسائر نقاط اسیای غربی مختلف است بعضی میگویند که مفکوره مذهبی مزخرفی داشتند وبعضی برعکس آن اظهار نظریه میکنند « اوپرت Oppert » درین باب می‌نویسد .« مذهب قبل‌از آریائی مقام بلندی داشت وباشندگان پیش ازآریائی مفکوره یك ذات اسمانی ویك الاهه زمین رانزد خود می‌پروراندند این هردومطلق العنان‌واختیاردار تمام خوبیها وبدیهای بشر ودنیا بودند » این مفکوره با کشفیات « موهنجودیرو » وسایر نقاط‌اسیابخوبی تقویت‌شده وازروی مجسمه‌های نیم تنه‌ئی که از حوضه‌اندوس- باختر - ایران شام - بین النهرین - فلسطین - قبرس - بلقان مصر وغیره بدست آمده معلوم میشود که پرستش « الاهه مادر » در دوره کلکولی تیك در تمام اسیای غربی‌عمومیت داشت . درآریانا ازصفحات شمال باختر ازمقام « شهر بانو » که به ۱۸ کیلومتری شمال ناشقرغان‌واقع‌است ازمجسمه‌های او چندین عدد کشف شده‌است وچون دربعضی نقاط موهنجودیرو پهلوی الاهه مونث هیکل رب النواع مذکری هم کشف شده معلوم میشود که شیوادرین زمانه ها هم معروف بود وبقایای آن شیوای حالیه‌را تشکیل داده است . غیرازین ، دیانتی که بنام « سکتیزم » یاد میشود . هم معمول بود که شرح آن دراینجامورد ندارد .

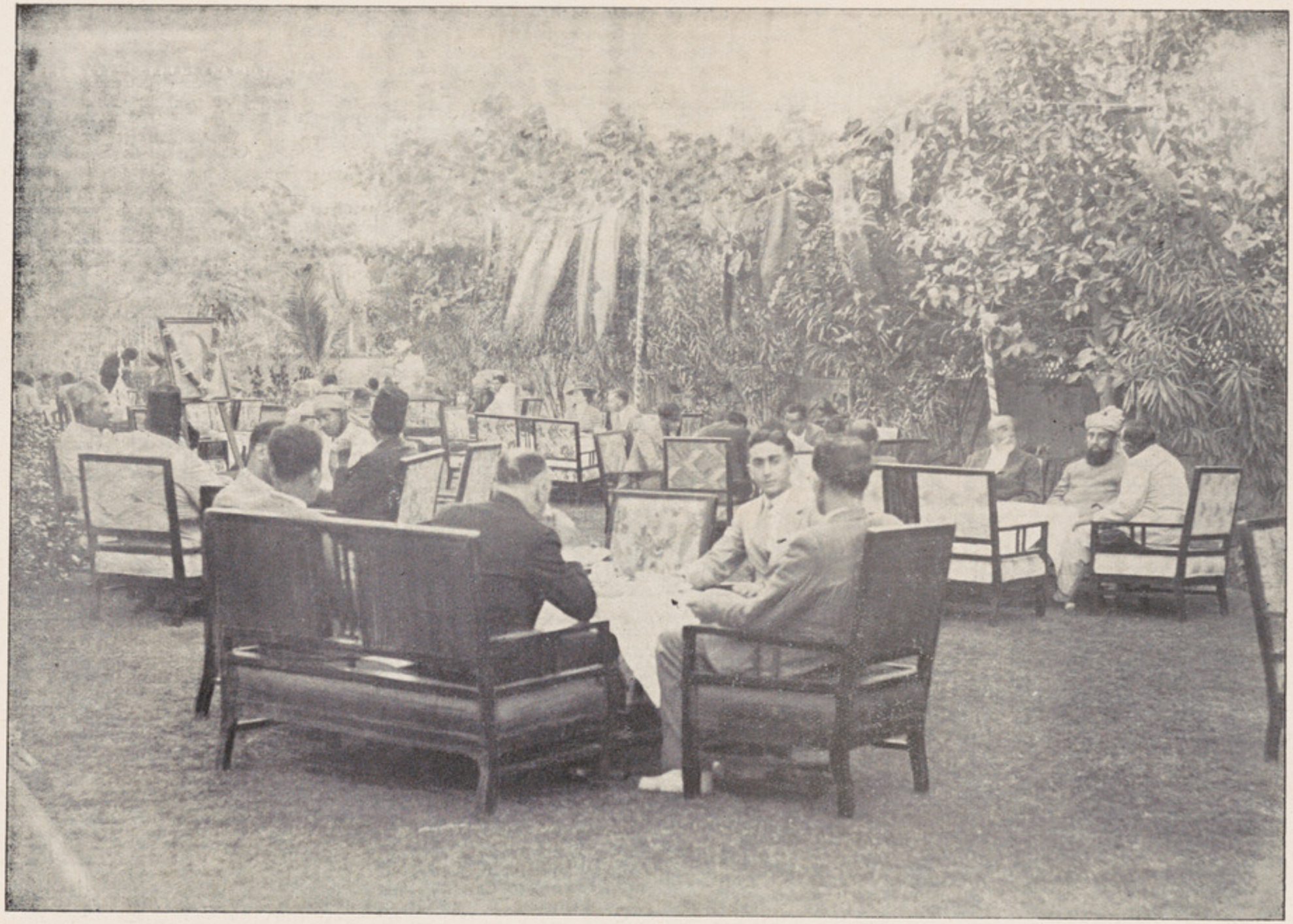

منظرهٔ عمومی مدعوین که در قونسلگری افغانی در کراچی بمناسبت صدمین سالگرهٔ ولادت حضرت علامه سید جمال الدین افغان مدعو شده بودند .

تالیف : دا کتر محمد ناظم

ترجمه : عبدالغفور « امینی »

سلطان محمود

ضمیمهٔ - م

مأخذ

درینجا فقط اسامی مأخذی است که درین کتاب ازانها تذکار رفته است :-

آداب الملوك، مولفهٔ فخر مدبر (اندین آفس- لندن - نسخهٔ قلمی - نمره ٦٤٧).

احسن التقاسیم ، مولفهٔ مقدسی- طبع گوجه.

اخبار الدول المنقطعه، مولفهٔ ابن ظافر (برتش موزیم-- فهرست اصلی-- نمره ٣٦٨٥)

اربع رسائل ، مولفهٔ ثعالبی .

آثار الباقیهٔ البیرونی ، طبع ساچو .

آثار الوزراء ، مولفهٔ الفضلی (اندین آفس- لندن- نسخهٔ قلمی- نمره ١٥٦٩ انسایکلو پیدیای اسلام .

الکامل فی التاریخ ، مولفهٔ ابن اثیر - طبع تورن برگ .

المنتظم فی تواریخ الملوك والامم ، مولفهٔ ابن جوزی (برلن - نسخهٔ قلمی - نمره ٩٤٣٦).

ارشاد الاریب، مولفهٔ یاقوت- طبع مارگولیوث .

اردو (مجلهٔ انجمن ترقی اردو - اورنگ آباد دکن)

بهار عجم .

بهجة الاخوان فی ذکر الوزیر سلیمان (برتش موزیم ضمیمهٔ فهرست اصلی- نمره ٧٣٣٦).

تاریخ الفی، مولفهٔ احمد تهتوی (برتش موزیم - ضمیمهٔ فهرست اصلی- نمره ١٦٦٨١ .

تذکرة الاولیاء فریدالدین عطار- طبع نکولسن

ترکستان ، مولفهٔ بارتولد (سلسلهٔ کتب کتابخانهٔ گب مموریل فند) .

ترکستان ، طبع روسی - ج اول متن .

ترجمهٔ انگلیسی مرأة احمدی، بعنوان تاریخ گجرات ، بقلم برد .

ترجمهٔ انگلیسی تحقیق ماللهند، مولفهٔ البیرونی، بقلم ساچو (سلسلهٔ مطبوعات شرقی کمپنی تروبنر- طبع ١٨٨٨).

تحقیق ، ماللهند (اصل عربی) — طبع ساچو

ترجمهٔ آثار الباقیهٔ البرونی، بقلم ساچو بعنوان
The Chronology Of Ancient Nations
(تاریخ ملل قدیم) .

ترجمهٔ انگلیسی تاریخ فرشته بقلم برگز — طبع کلکته .

ترجمهٔ انگلیسی تاریخ سورتهـ بقلم برگس (سلسلهٔ کتب کتابخانهٔ گب مموریل فند) .

تذکرة الشعراء ،مولفهٔ دولتشاه طبع براؤن

تاریخ دول الاسلام ، مولفهٔ الذهبی (برلن — نسخهٔ قلمی — ورق ۳۳۰۸) .

تاریخ هندوستان، مولفهٔ ذکاءالله خان (انستی یتوت پریس — علی گرهـ ۱۹۱۵).

تاریخ فخرالدین مبارکشاه ، مولفهٔ فخر مدبر - طبع سردنیسن راس .

تاریخ فرشته - طبع نولکشور .

ترجمهٔ انگلیسی تاریخ رشیدی ، مولفهٔ گرگانی ، بقلم سردنیسن راس .

تاریخ گزیده ، مولفهٔ حمدالله مستوفی .

تاریخ بیهق ، مولفهٔ ابن فندق(برتش موزیم - فهرست اصلی . نمره ۳۵۸۷) .

ترجمهٔ تاریخ طبرستان مولفهٔ ابن اسفندیار ، بقلم براؤن .

ترجمهٔ انگلیسی وفیات الاعیان مولفهٔ ابن خلکان ، بقلم « دوسلین » .

ترجمهٔ تاریخ یمینی بقلم جرباذقانی (که ترجمهٔ فارسی کتاب الیمینی عتبی است) - طبع طهران - ۱۲۷۲ هجری .

تاریخ جهانگشای جوینی (سلسلهٔ کتب کتابخانهٔ گب مموریل فند) .

ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری مولفهٔ جوزجانی ، بقلم راورتی .

ترجمهٔ انگلیسی کتاب راجه ترنجنی مولفهٔ کلهنه ، بقلم سرآرل ستین .

ترجمهٔ انگلیسی مروج الذهب مولفهٔ مسعودی بقلم سپرنگر .

ترجمهٔ انگلیسی احسن التقاسیم مولفهٔ مقدسی ، بقلم رانکنگ .

تاریخ بخارا مولفهٔ ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی - طبع شیفر .

تاریخ مولفهٔ النویری احمد بن عبدالوهاب بن محمد که عنوان کتاب معلوم نیست (برلین - نسخه قلمی - نمره ۹۸۰۶) .

تاریخ الحکماء مولفهٔ جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی .

ترجمهٔ انگلیسی کتاب الیمینی ، بقلم رینولدز - از روی ترجمهٔ فارسی جرباذقانی .

تجارب الامم و ذیل آن - بقلم « ابوشجاع الروذراوری » و « هلال بن محسن الصابی طبع « مارگور لیوث » و « امید روز » .

تاریخ الرسل والملوك ، مولفهٔ طبری - طبع گوجه .

تاج العروس (قاموس عربی)

تاریخ طبرستان ورویان، مولفهٔ ظهیرالدین طبع دورن .

ترجمهٔ فضایل البلخ ، مولفهٔ ابو بکر عبدالله بن عمر الواعظ (کتابخانهٔ ملی پاریس-نمره ۱۱۵۰).

جوامع الحکایات ، مولفهٔ عوفی (برتش موزیم- فهرست اصلی - نمره ۲۳۶) .

جهان آراء ، مولفهٔ قاضی احمد غفاری (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۱۴۱) .

جهان نامه ، مولفهٔ محمد بن نجیب (موزیم ملی پاریس - آثار قدیمی - فارسی - نمره ۳۸۴) .

جامع التواریخ مولفهٔ رشیدالدین (برتش موزیم - ضمیمهٔ فهرست اصلی - نمره ۸۶۲۸۰).

جنات الفردوس مولفهٔ محمد مرزا (برتش موزیم- فهرست اصلی - نمره ۱۴۴) .

چهار مقالهٔ نظامی العروضی - طبع مرزا محمد.

حبیب السیر ، مولفهٔ خوند میر .

حدیقهٔ سنائی .

حکایات السلاطین (نسخه - قلمی کتابخانه لاتین - علی گره) .

خلاصة التواریخ ، مولفهٔ خوندمیر (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره - ۱۲۹۲) .

دمیة القصر ، مولفهٔ ابوالحسن علی باخرزی (فهرست عربئی سیل Sale) .

دیوان لغات الترك ، مولفهٔ محمود بن حسین بن محمد کاشغری .

دیوان فرخی (اندیا آفس - نسخه قلمی - نمره ۱۸۴۱) .

دیوان عنصری - طبع طهران (صفحات آن رقم نشده) .

ذیل تجارب الامم - مولفهٔ هلال بن محسن الصابی .

روضة الالباب فی تواریخ الاخبار والانساب مولفهٔ ابو سلیمان داؤد بن ابوالفضل محمد بنا کشی (نسخهٔ قلمی - کنگز کالج کیمبرج) .

رسالة الغفران ، مولفهٔ المعری طبع امین هندیه .

روضة الصفا ، مولفهٔ میرخوند - طبع نولکشور ۱۸۸۳

ربیع الابرار زمخشری (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۳۱۸۳) .

راحت الصدور ، مولفهٔ محمد بن علی بن سلیمان راوندی .

زبدة التواریخ ، مولفهٔ عزیزالله (کتابخانهٔ حبیب گنج بهیکمپور - علی گره) .

زین الاخبار ، مولفهٔ گردیزی - طبع محمد ناظم .

زینت المجالس مولفهٔ قاضی احمد غفاری (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۲۳۹۰) .

زبدة التواریخ ، مولفهٔ حافظ آبرو (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۱۵۷۷) .

سلوك الملوك ، مولفهٔ فضل بن روزبهان اصفهانی (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۲۵۳) .

سیاست نامه مولفهٔ نظام الملك - طبع شیفر .
شاهنامهٔ فردوسی .
صبح الاعشافی صناعت الانشا - طبع بولاق .
صبح صادق ، مولفهٔ محمد صادق (بانکی پور - نسخهٔ قلمی - نمره ۴۷۱) .
طبقات اکبری ، مولفهٔ نظام الدین احمد .
طبقات الشافعیة الکبری ، مولفهٔ السبکی - طبع قاهره
ظفر نامه ، مولفهٔ حمد الله مستوفی (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۲۸۳۳) .
عیون الاخبار مولفهٔ ابن قتیبه - طبع برو کلمن .
غرة الزیجات مترجمهٔ البیرونی که ترجمهٔ اثر سانسکرت موسوم به کرنه تلکه Karanatilaka (مولفهٔ «ویجه یاننده» پسر «جیاننده» باشندهٔ بنارس) به زبان عربی است .(کتابخانهٔ پیر محمدشاه درگاه - احمدآباد)
فارس نامهٔ ابن بلخی(کتابخانهٔ گب مموریل فند).
فتوح السلاطین (کتابخانهٔ اندیا آفس - لندن - نسخهٔ قلمی - نمره ۳۰۸۹) .
فتح الوهبی ، مولفهٔ المنینی - طبع قاهره .
قانون المسعودی (نسخهٔ قلمی - برلن) .
قابوس نامه ، مولفهٔ عنصر المعالی - طبع بمبئی .
کلیات عطار .
کشف الظنون ، مولفهٔ حاجی خلیفه - طبع فلیوگل .
کتاب المسالك والممالك ، مولفهٔ ابن حوقل - طبع دوگوجه .
کتاب العبر ، مولفهٔ ابن خلدون - طبع بولاق .
کتاب فی غرر ملوك الفرس - طبع زوتن برگ .
کتاب مؤید النعم ومبید النقم ، مولفهٔ السبکی طبع ماپهرمن .
کتاب الانساب ، مولفهٔ السمعانی (کتابخانهٔ گب مموریل فند) .
کتاب الیمینی یا تاریخ یمینی ، مولفهٔ العتبی طبع لاهور ۱۲۰۰ هجری .
لباب الالباب ، مولفهٔ عوفی (طبع براؤن) .
مغیث الخلق فی بیان تقدیم الاحق ، مولفهٔ عبدالملك بن عبدالله (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۳۸۵۴) .
منطق الطیر عطار .
مقالات بار تولد درانسایکلو پیدیای اسلام
مقالهٔ سر - ای - سی - بیلی در مجلهٔ The humismatic chronicle طبع ۱۸۸۲
مجمل فصیحی ،مولفهٔ فصیحی(نسخهٔ قلمی - کتابخانهٔ گب مموریل ترست فند) .
مقالهٔ سر هنری هوورتهه در مجلهٔ انجمن شاهی آسیائی - ۱۸۹۸ ،
مجلهٔ انجمن آسیائی بنگال

مسالك والممالك ، مولفهٔ اصطخری ـ طبع دوگوجه .

مجلهٔ «کاوه» طبع برلین ـ ۱۳۳۸ هجری. مجمع‌الانساب ، مولفهٔ محمدبن علی (موزهٔ ملی پاریس ضمیمهٔ فهرست کتب فارسی ـ نمره ۱۲۷۸) . مجموعهٔ سلطانی (کتابخانهٔ اندیا آفس ـ لندن نسخهٔ قلمی ـ نمره ۵۰۸) .

ملفوظات تیموری (ایلیات ودأوسن ـ ج ۳) . منهاج السلاطین(کتابخانهٔ اندیا آفس ـ لندن نسخهٔ قلمی ـ نمره ۱۶۲۳) .

مرأة الزمان ، مولفهٔسبط ابن‌جوزی (برتش موزیم ـ فهرست اصلی ـ نمره ۴۶۱۹۰) .

مراة مسعودی ، مولفهٔ عبدالرحمن چشتی .

مجمل‌التواریخ (موزهٔ ملی پاریس ـ آثارقدیمه فارسی ـ نمره ۶۲) .

معجم‌البلدان ، مولفهٔ یاقوت ـ طبع ووستن فلد .

مقالات محمد ناظم در انسا لیکلو پیدیای اسلام .

« « « « مجلهٔ انجمن شائی آسیائی لندن

مقالات سرد نسنت سمتهه در مجلهٔ انجمن شائی آسیائی لندن .

نظام التواریخ ، مولفهٔ ابوسعید عبدالله بن ابوالحسن بیضاوی .

نزهته القلوب،مولفهٔ حمدالله مستوفی .

هفت‌اقلیم، مولفهٔ امین احمد الرازی (برتش موزیم ـ ضمیمهٔ فهرست اصلی ـ نمره ۲۴۰۹۲۰) .

یتیمته الدهر ، مولفهٔ الثعالبی ـ طبع دمشق .

Archaeological Survey of india(Annual pub)

(راپورهای سالیانهٔ ادارهٔ آثار عتیقه هند) .

A Literary History of Persia

(تاریخ ادبیات ایران ـ تالیف براؤن) .

Archaeological Survey of Western India

(نظری به آثار عتیقهٔ هند غربی تالیف برگس) .

Archaeological Survey of India

(نظری به‌آثارعتیقهٔ هند ـ تالیف کننگهم) .

A history of Indian and Eastern archeteeture

(تاریخ معماری هند وشرق ـ طبع ۱۹۱۰) .

Archaeological Survey of India

(نظری به آثار عتیقهٔ هند ـ تالیف فیو هریر) .

Additions to The Oriental collection of coins in The British Museum

(اضافات مجموعهٔ مسکوکات شرق ـ برتش موزیم ـ تالیف لین پول) .

A history of Afghanistan.

(تاریخ افغانستان ـ تالیف میلیسن) .

A history of Persia

(تاریخ ایران ـ تالیف سرپرسی سایکس) .

Annals and Antiquities of Rajasthan

(وقایع وعتایق رجستهن ـ طبع کروك) .

A personal Narrative of a visit to Ghazni, kabul and Afghanistan

(بیانات شخصی در باب سیاحت به‌غزنی ـ کابل وافغانستان ـ تالیف وینه) .

Asia mair. (مجلهٔ آسیای کبیر)

Catalogue of persian mss.in The Library of The Indian Office.

(کتلاگ نسخه‌های قلمی فارسی در کتابخانهٔ اندیا آفس ـ لندن ـ تدوین ایتهی).

Catalogue of The persian mss. in The Bodlian Library.

(کتلاگ نسخه های قلمی فارسی در کتابخانهٔ بودلیان ـ آکسفورد (تدوین ایتهی).

Catalogue of Oriental coins in The British Museum.

(فهرست مسکوکات شرقی در برتش موزیم ـ تدوین لین پول) .

Coins of Mediaeval India

(مسکوکات قرون وسطی هند ـ تالیف کننگهم) .

Epigraphia Indica

(مجموعه‌ایست از کتیبه های هندی)

Geschichte der Arabischen litteratur

(تاریخ ادبیات عرب ـ تالیف بروکلمن).

Gazetteer of Bikaner stat e.

(گزیتر ریاست بیکانیر ـ تدوین کپطان پاؤلت).

Gazetteer of Marwar, Mallani and Jeysulmere.

(گزیتر ماروار ـ مالنی وجیسلمیر) .

History of India as told by its own Historians .

(تاریخ هند ازقول مؤرخین آن ـ تالیف ایلیات وداؤسن) .

History of India.

(تاریخ هند ـ تالیف الفن ستون ـ طبع کودل ۱۸۸۹) .

History of Arabie Literature

(تاریخ ادبیات عرب ـ تالیف هوارت) .

Lists of the Antiquarian remains in the Bombay presidency.

(فهرست بقایای عتیقهٔ ریاست بمبئی) ـ تالیف برگس.

Lives

(زندگی‌ها ـ تالیف پلوتارك ـ ترجمهٔ الانگ هورن).

Memoirs of Babar

(تزك بابر ـ ترجمهٔ بیورج ـ ۱۹۲۲).

Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources

(تتبعات قرون وسطی از ماخذ آسیای شرقی ـ تالیف «بریت شنایدر».

Mazandaran and Astarabad

(مازندران واسترآباد ـ تالیف رابینو).

Manuel de Généalogie et de Chronologie pour l,histoire de l.Islam

(رساله در نسب نامه‌ها و وقایع تاریخی اسلام).

Notes on Afghanistan

(یادداشت‌ها راجع بافغانستان ـ تالیف راورتی).

Persia and persian question

(ایران و مسئلهٔ ایران ـ تالیف لارد کرزن).

Proceedings of The Royal Geographic Society of London.

(صورت اجراآت انجمن شاهی جغرافیائی لندن).

Progress Report of the Archaeological Survey of India.

(راپور پیشرفت مطالعات آثار عتیقه هند ـ تالیف برگس).

Ruins of Desert Cathay.

(خرابه‌های صحرای کتهی ـ تالیف سر آرل ستین).

Syrai. (مجلهٔ سوریه ـ طبع پاریس)

Sultan Mahmud of Ghaznin

(سلطان محمود غزنوی ـ تالیف پرو فیسر جیت).

Serindia (سراندیا ـ تالیف سر آرل ستین)

The Bombay Gazetteer

(گزیتر بمبئی ـ طبع ۱۸۹۶).

The Cambridge History of India.

(کیمبرج هستری آف اندیا ـ تالیف سر وولسلی هیگ).

The ancient Geography of India

(جغرافیای قدیم هند ـ تالیف کننگهم ـ طبع ۱۸۷۱).

The Imperial Gazetteer of India

(گزیتر شاهنشاهی هندوستان ـ طبع ۱۹۰۸) .

The Indian Antiquary

(عتیقه شناس هند ـ مجلهٔ منحصر به‌تتبعات شرق است) .

The Mohammadan Dynaties.

(طبقات سلاطین اسلام ـ تالیف لین پول) .

The Caliphate; its rise, decline and fall.

(خلافت ـ ترقی تنزل وسقوط آن ـ طبع ۱۸۹۲) تالیف سر ولیم موئیر

The Mihran of Sind.

(مهران سند ـ منطبعه‌در مجله انجمن آسیای بنگال ـ ۱۸۹۲) .

The Heart of Central Asia.

(قلب آسیای مرکزی ـ تالیف سردنیسن راس) .

The Early history of India.

(تاریخ مقدماتی هند ـ تالیف سرو نسنت سمث ـ ۱۹۲٤) .

The Lands of the Eastern Caliphate.

(اراضی خلافت شرقیه ـ تالیف لوسترینج) .

The coins of the kings of Ghazna.

(مقالهٔ مسکوکات سلاطین غزنه ـ منتشره درمجلهٔ انجمن شاهی آسیائی شمارهٔ ۱۷ ـ بقلم تاماس).

U. P. Distriet Cazetteer.

(گزیتر ولایات متحدهٔ آگره واوده) .

(انتها)

ازاخرین کشتگان جهانسوز

فخر الدین مبارکشاه مرو روزی معروف بفخر مدبر از بزرگترین شعرا ونویسندگان زمان خویش بود وروزگار درازی در خدمت ملك سیف الدین ملك الجبال وسلطان غیاث الدین غوری در فیروزکوه باعزاز واکرام تمام میزیست منشآت او نظماً ونثراً از فصیح ترین وبلیغ ترین نظم ونثر زبان فارسیست واو نخستین شخصیست که تاریخ هند را بزبان فارسی نوشته وکتاب او اولین نثر فارسی در هندوستان است صاحب حبیب السیر کتابی باسم مدخل منظوم در علم نجوم نیز از مؤلفات او شمرده معاصرین او از شعرا وفضلا همه اعتقاد وارتباطی باو داشته واکثر کتب خود را بنام او معنون ساخته اند ابوعمر منهاج سراج جوزجانی که از مؤرخین نامدار افغانستان ودبیر زبردست این سامان وبا مبارکشاه غوری معاصر است یك رباعی او را به تقریب شکار سلطان غیاث الدین در شکارگاه « زمین داور » در جلد اول طبقات ناصری که از فصیح ترین کتب فارسی است نگاشته است کتاب اداب الحرب والشجاعت نیز از مصنفات فخر مدبر است که باسم سلطان شمس الدین التتمش منسوب نموده است تاریخ تصنیف این کتاب در سالهای ۶۰۷ و۶۳۳ هجری معلوم می شود تفصیل کامل این کتاب در شمارهٔ ۵ ۸ مجلهٔ کابل مندرج است . داستان ذیل در کتاب آداب الحرب والشجاعه در فصل حکایات راجع به خانوادهٔ غزنویه آمده است واخیراً همین قسمت ازین کتاب در ضمیمهٔ عدد مسلسل ۳ ۵ اورینتل کالج میگزین شایع شده است که ما این حکایتی که خالی از غرابت نیست از انجا اقتباس نمودیم « گویا اعتمادی »

* * *

مؤلف کتاب میگوید که وقتی در کودکی بملتان پیری را دیدم که او راخواجه علی کثر نابادی گفتند ، در پس گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی ، کاتب از حال آن زخم پرسید ، گفت درآن وقت که بتکنابادبآب گرم ؟ میان سلطان حلیم خسرو شاه رحمة الله علیه و میان ملك علاوالدین غوری مصاف بود لشکر غزنین راشکستی افتاد وطایفهٔ ازسران ومقدمان لشکر بدست او افتادندمن هم درآن میان بودم وعلاؤ الدین غوری می فرمود تا جوق جوق درپیش او گردن میزدند ، این پیر راهم در آن میان شمشیر بر گردن زدند چنانکه تمام استخوان

مهرهٔ گردن بریده‌شد مگر دورگ جان و حلق
وقدری پوست که بدان سخت بود از بیش نیمهٔ
بریده نشدوهم‌در میان کشتگان بیهوش بیفتادم
وخون از تابش آفتاب وباد خشك شد وبیشتر
نرفت روز هم چنان افتاده بودم بیهوش تا در
دوثلث ازشب ، چون‌صبح نزدیك آمد که بدمد
بادصبح برمن رسید بهوش‌باز آمدم و چشم باز
کردم سر خود را دیدم در پیش سینه افتاده ،
و حیلتی کردم ، بهر دو دست سر را برگرفتم
وبسوی بالا جانب گردن بردم تمامت
خون خشك شده بود و بهر دودست هردو
گوش را بگرفتم وهمچنان بسته خیزان
خیزان بدهی که نزدیك آن جای بود برفتم
چون‌مولدومنشأمن‌درآن شهر تکنا باد بودهمه‌کس
مرا بشناختند ، بردر خانهٔ خوط آن دیه رفتم
وبنشستم تاوقت نماز بامداد خوط بنماز بیرون
آمد مرابرآن حال بدیدبترسیدوچون نیکودرمن
نگریست مرا بشناخت وکسان خودرا آواز داد
تابرون آمدند ومرا بخانه بردند ، وجراحی
جلدرا بخواند وگفتا گرتوجراحت این‌مرد را
علاج کنی تانیکوشود وبزیده‌هزاردرم‌ترابدهم
درحال جراح بگفت تاآب‌گرم کردند وجراحت
را نیك پاکیزه‌بشست وهموار بر یکدیگر نهاد
وچوبی‌ازبادام تازه‌بتراشیدودرمیان هردومهرهٔ
گردن‌نهاد وپوست رابدوخت وقدری‌داروبدان
طلاکرد وکرپاس پاکیزه برآن‌بست ومرابنشاند
وبالشتی پس پشت من‌نهاد وقدری گوشتابهٔ گرم
بیاوردند وبکفچه دردهان میریختند تا آهسته

آهسته فرو میرفت ، در روزی پنج شش بار
همبرین جمله تیمار میداشتند وحجام هر روز
یکبار ودوبار دارو می نهاد واز نصیحت وشفقت
هیچ دریغ نمیداشت تابعد ازسه روز ایزد تعالی
زبان‌مرا گویا گردانید ودرمدت بیست روزجمله
جراحت فراهم آمد وتمام پیوست وبیست روز
دیگر همچنات بخوردنی مددمیکردندتاقوت گرفتم
وآب بریختم ونیکو شدم ، این‌خوط دستی جامه
و دستاری بیاورد وپیش من نهاد وسخت بسیار
معذرت کرد ، من‌جامه بپوشیدم وبخانه برفتم ،
تعزیت من بداشته بودند وصدقه بداده وازمن
مایوس گشته واشکر علاؤالدین بغور باز رفته
بود ولایت از ایشان خالی شده ، سخت بسیار
شادی کردند وجمله اقربا ودوستان صدقهادادند
وباز من در میان کار در آمدم وخدای تعالی
فرزندان داد ، وچون درین وقت غزان غزنین
را بگرفتند وبتکنا باد رفتند وهرکس را باز
میطلبیدند و مصادره وشکنجه میکردندچون من
یکبار ازلشکر بیگانه این محنت وبلا دیده بودم
از راه قزدار ومستنگ بگریختم واینجا بملتان
آمدم واز تاریخ این واقعه تا امروز قریب
پانزده سالست ، ایزد تعالی چون او را اجل
ننهاده بودازچنان زخمی برست ومدتی بزیست
وچون اجلش فرا رسید روزی نشسته بود
عطسه زد آوازی از گردن آمد همانا آن‌چوب
که در میان مهرهای گردن جراح نهاده بود
پوسیده شده بود بشکست وبرجای غلطید
وجان بحق تسلیم کرد .

سوانح مختصر جلالتمآب رئیس صاحب مطبوعات

جلالتماب صلاح الدین خان سلجوقی رئیس محترم مطبوعات بعد از اکمال تحصیلات درسنه ۱۲۹۶ مفتی محکمهٔ شرعیهٔ هرات مقرر و در سنه ۱۲۹۹ معلم دینیات مکتب حبیبیه و درسنه ۱۳۰۰ مدیر معارف ومدیر جریدهٔ فریاد هرات و درسنه ۱۳۰۳ به مصححی دار التالیف وزارت معارف منصوب گردیدند واز سنه ۱۳۰٤ الی سنه ۱۳۰۵ عهدهٔ معلمی ادبیات مکتب استقلال و مکتب دار المعلمین را داشتند (۱).

جلالتمآب صلاح الدینخان سلجوقی رئیس مطبوعات

ازسنه ۱۳۰۵ الی سنه ۱۳۰۷ سرکاتب شعبهٔ سوم دارالتحریر شاهی بودندودرهمین سنه یعنی ۱۳۰۷ مدیر مطبوعات و زارت خارجه مقرر گردیدند این عهده را تا سنه ۱۳۰۹ داشته (۲) بعد ازان در سنه ۱۳۰۹ قونسل افغان دربمبئی تعین گردیدند باین صفت تا سنه ۱۳۱۲ خدمت نموده در سنهٔ مذکور به جنرال قونسلگری افغانستان در دهلی مقرر گردیدند. اینك درین سنه به مناسبت خدماتیکه در ادوار ماموریت‌های گذشتهٔ خود نموده اند از طرف حکومت متبوعه به پاداش خدمات شان واینکه برای ادارهٔ ریاست جدید التشکیل مطبوعات وجودچنین یك شخص فاضل وصاحب تجربه درزمینهٔ مطبوعات ضرور بود به‌ریاست مستقلهٔ مطبوعات عزتقرر حاصل نمودند امید است دراثر فضائل علمی و اداری و تجاریکه در موضوع مطبوعات دارند برای پیش رفت مطبوعات مملکت وتحصیل رضایت حکومت متبوعه مثمر ثمرات خوبی گردیده آرزوی بزرگ حکومت را که درین زمینه دارد عملی نمایند.

---

(۱) درهمین وقتیکه به‌خدمت معارف اشتغال داشتند جریدهٔ ثروت راهم که‌ازطرف وزارت‌مالیه نشرمیشد مینوشتند.

(۲) درزمان انقلاب درمحبس ستومحبوس بودند.

افسانهٔ کابل

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی -
برنده جائزهٔ نمره اول ترجمه :

عشق و وظیفه

- ٤ -

اثر کورنی :
مترجم : میر محمد امین « آزاد »

نمایش چهارم

صحنهٔ چهارم

شاه - دان دیگ - رود ریگ - دان اریاس دان الونس - دان سانش .

دان الونس :

اعلیحضرتا ! شیمن برای داد خواهی بحضور همایونی آمده است .

شاه :

آه ! چه خبر شومی وچه تکلیف بد فرجامی ؟
رود ریگ ! نمی‌توانم شیمن رابدیدارتو مجبورنمایم امایش بیا تاترادرآغوش گرفته وبمقابل خدمات مردانه ات بسلامتی تراازینجا خارج کنم .
دان رود ریگ تعظیم کرده خارج شد .

دان دیگ :

اگرچه‌شیمن باین شدت رود ریگ را تعقیب میکند امامیدانم میل دارد که او را عفو نماید .

شاه :

راستی من هم شنیده ام که شیمن رود ریگ را دوست میدارد ، می خواهم صدق وکذب این واقعه را امتحان ومعلوم نمایم . شماوضع خود راتغیر داده وضعیت حزن آمیزی را اختیار کنید .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ پنجم

شاه - دان دیگ - دان ار یاس - دان سانش- دان الو نس - شیمن - الویر .

شاه :

باید خدا را شاکر باشید که صبر شما مطابق میل و آرزوی شما نتیجه داد ، چه درعین آنکه رود ریگ برخصم غلبه یافت و دشمن رامتفرق نمود خودش نیز از کثرت جراحاتی که بر پیکر او وارد شده بود زندگانی راوداع نمود وانتقام شمابدست روزگار ازوی گرفته شد
اینوقت پادشاه نظری به دان دیگ نموده میگوید :
نگاه‌کن که رنگش تاچه اندازه پریده وتغیر کرده است .

دان دیگ (آهسته به‌شاه) :

اعلیحضرتا ! علاقه ومحبتی که شیمن به رود ریگ

داشت حقیقتاً سزاوار تحسین و شایستهٔ آفرین است ، پریدگی رنگ وتغیراوضاع او اسرارنهانی را فاش نموده وعشق او را بارود ریگ باثبات رسانید .

شیمن :

چطور ! رود ریگ مرد ؟

شاه :

نه ! نه ! هنوز نمرده ودر قلب خود یك محبتی را که زایل شدنی نیست برایت باقی گذاشته است .

شیمن :

اعلیحضرتا ! مسرت فوق العاده نیز باعث تغیر رنگ میشود ، زیرا شدت مسرت اثرات شگفت وحیرت انگیز درروح انسان تولید نموده حواس را پریشان می سازد ودرین‌صورت مسلم است که رنگ چهره نیزتغیرمیکند .

شاه :

تومیخواهی‌محض‌اینکه سخنان ترا تصدیق کرده باشیم بقبول امر ناممکن تن بدهیم ، محال‌است ما آنچه را که باید بدانیم دانستیم دیگر جای شبهه و تردید نیست .

شیمن :

تصدیق بفرمائید که پریدگی رنگ من محض کثرت اندوه وحزن بیشمار من است زیرا مرگ اوطعمهٔ انتقام را از چنگم میربود و تعاقب من بی ثمر می گردید .

ازین هردو مشکلترتصورحسن خاتمت او بود که بااینهمه نام نیکی و شرافت ودر حالتی که مقبول ملت شده است کشته می شد .

وبرعلاوه اوبایستی بدست‌من ودر عوض انتقام‌من مجازات وکیفرمی‌یافت ، اگربااین نحوتلف می‌شد مرگ اورانباید مرگ میدانستم زیرا مرگی که‌در راه وطن باشد حیات جاوید است نه مرگ ! اوباید بطوری سزا می یافت که نام‌او تاابد محومی شد ، اما این‌چنین مرگ باعث شهرت وابقای نام‌او بود ، از ین تصورات رنگم تغیر نمود .

اما حالا اگرچه میدانم زنده است، اماچون می‌بینم که انکه قاتل پدرم بود بااین مرتبه نکو نام گردیده که تمام ملت اورا به نیکی یاد میکنند وشاه‌که‌چشم‌امیدم‌بسوی او بود ازوی حمایت میکند واورا درپناه‌خود وپناه‌ملت جاداده اند برتصورات وافکار لاحاصل خود تأسف میخورم . حالا موقع انتقام است چه رود ریگ دربین جنگجویان صاحب مرتبت ومقام عالی شان گردیده است وازین جهت میتوان گفت که‌حالا لیاقت کشته شدن را بنام پدرم پیدا کرده است اما افسوس ! امروز رود ریگ ازمن بیم ندارد ومیداند که گریه‌ها وفریاد های من بی نتیجه مانده است ؛ تمام حوضهٔ اقتدار همایونی برای او بمنزلهٔ پناگاهی شده ونیز ازآن طرف سکوت قضات واجرانیافتن عدالت را مشاهده میکنم ومی‌بینم که‌باردیگر دشمن‌من برمن غلبه یافت ، درین صورت چرا رنگ من تغیر نکند وبجا بماند ؟

شاه :

دختر عزیزم ! خشم وغضب تو ازحد گذشته وترا ازآن بازمیدارد که‌درکارها بنظرانصاف وتأمل‌نظرکنی.

همانا کسیکه می‌خواهد حقیقت یك‌مسئله را بانظرغور ودقت سنجش نماید باید بهردو کفهٔ ترازو نظر نماید ؛ ماباید همین رویه را شعار خود قرار بدهیم ، تو خودت نیزقبل ازانکه بیانات مرا انتقاد نمائی باید بحرف من گوش بگیری .

نگاه کن ، رود ریگ اگرازیکطرف پدرترا کشته است از طرف دیگر وطن را ازخطر نجات داده است، ملت‌هم‌اورا منجی مملکت میداند ، اگر بخواهم دل ترا بدست بیاورم‌باید دل تمام ملت‌را از دست بدهم .

برعلاوه، بااین‌هم یقین دارم که‌باانکه ظاهراً بقتل‌او چنین اصرار می‌ورزی ، اماباطناً عشق نهان تو از من سپاس داری میکند ، زیرا این حمایت یاحق گوئی‌من، محبوب ترا ازخطر میرهاند .

شیمن :

اعلیحضرتا ! این‌شخص‌دشمن‌من، محرك قهروغضب‌من، باعث رنج واندوه من وبالاخره قاتل من است . شما که بااین تظلم من بنظر بی اهمیتی می‌نگرید وداد خواهی نمی‌فرمائید پس‌اجازه بدهید که سلاح گرفته درصدد انتقام برایم ودربین تمام عسکر شما رفته ننگ ببرم وفریاد بزنم که هرجوان مردی که‌سر رود ریگ‌را برای‌من بیاورد، اورابشوهری خودقبول‌میکنم، شمااجازه بدهیدتااعلان‌کنم .

شاه :

مگر میخواهی بقبول نمودن یك خواهش ظالمانهٔ تو بار دیگر همان عادات وخرافات قدیم بروی کار بیاید واشخاص جنگجو ودلاور ازمملکت نابود ومعدوم‌شوند، زیرا همین رسم ورواج جاهلانه (دوئل) بود که اشخاص بهادر وجنگجو بیك حرف جزوی بمنازعه برخواسته وبا همدگر اعلان جنگ میدادند وبسا اتفاق می‌افتاد که‌هردو طرف زخمی ویا تلف می‌شدند ورفته رفته مملکت از مردمان غیور وبهادر تهی می‌ماند ، مااین فقره را بکلی ممنوع وقدغن اکید نموده بلکه درین باب قانونی هم وضع شد که‌نباید کسی خلاف قانون رفتارکند ، حالا تومیل داری که برای آنکه تو انتقام بگیری خودم امری صادرکنم که‌برخلاف قانون‌باشد. ابداً چنان نخواهم‌کرد. آری یکی ازنتائج مخالف قانون همین است که شخصی معصوم اذیت ومصر حمایت می‌شود . من هرگز نخواهم گذاشت که درچنین معاملهٔ بی‌انصافانه رودریگ بضربت یك‌بوالهوس‌ازدست‌برود ، زیرا نزدمن نهایت عزیزاست وعلاوه برین هرچه گناه کرده بود تمام خطایای او بر دوش متمردین تحمیل شد وآنهادرموقع فراربا‌خودبردند.

دان دیگ :

اعلیحضرتا ! اگرچه همه در باریها از رعایت قانون حصه برده‌اند ولی‌من استدعادارم که تنهابرای رودریگ قانون را تغیر بدهید زیرا باوجودیکه شما از وی حمایت میفرمائید اگر رودریگ هم خود داری نماید شرافت او لکه‌دار میشود ، بایدمقابله واز خوددفاع کند وازین‌فتح وغلبه هم‌لذت ببرد زیرا که بعوض‌هتك حرمت که ازکنت دیده بود بااو در آویخت ومردانه انتقام گرفت ، حال باید ازحقوق ثابتهٔ خود حمایت نماید .

شاه :

چون شمامیل دارید من‌هم‌اجازه میدهم که ازحقوق خود حمایت نماید ، اما سخن این‌جا است که‌این طریقه ورویهٔ که‌شیمن اختیار نموده‌است هزارهانفر برضد اوقیام خواهد کرد ، اگربریکنفر غالب شود دیگری داو طلب خواهد شد .

شیمن ! توهرکرا میخواهی اما یکنفر انتخاب کن که بااو مقابله ودوئل بنماید ، لیکن اگر آن شخصی مغلوب شد حق تظلم ازتو ساقط‌میشود وباز حق داد وفریاد را نداری .

دان دیگ :

اعلیحضرتا ! میدان‌قتال‌را برای اشخاص داو طلب باز بگذارید ، هیچکس جرأت ندارد که‌حیات خود را در خطر انداخته با او مقابل شود .

دان سانش :

اگر میدان حرب باز شود چنان جوانمرد جسوری که‌بااو مقابله کند پیدا خواهد شد .

(خطاب به شیمن) : خانم مرا باین افتخار نائل سازید ، برای مقاتله ومحاربه بااو حاضرم لیکن وعدهٔ خود رافراموش نفرمائید وقول‌بدهیدکه‌بوعدهٔ خود ایفا نمائید .

شیمن :

بلی قول میدهم وبوعده وفا میکنم .

شاه :

خوب است پس فردا حاضر باشید .

دان دیگ :

اعلیحضرتا ! هرگز قبول ندارم که‌این میعاد بتأخیر بیفتد ، کسیکه جسارت ومردانگی دارد همه روز ها برای او مساوی است .

شاه :

هنوز خسته‌گی وماندگی‌اواز یك‌جنگ برطرف نشده چگونه بجنگ دیگر برود .

دان دیگ :

رودریگ‌بهمانموقع که تفصیل‌مبارزات‌خود را بحضور شماعرض می نمود کسالت وماندگی را ازخوددورکرد .

شاه :

اقلاً یك دو ساعت دیگر صبر کنید که بحال اصلی عودت نماید ، برای اینکه جرأت دیگران سلب شودلازم است که‌باخودم یااینکه یکنفرشخصی لایقی که‌خودم منتخب بنمایم هنگام مجادلهٔ آنها بقسم منصف درمیدان مبارزت حاضر باشد .

(خطاب بهدان آریاس) : شماازطرف من مأمورید که‌درمیدان نبردحاضر بوده‌مواظب باشید که‌مطابق رواج معمولی دوئل کرده حیله‌وفریبی بروی کارنباید ، پس از خاتمهٔ جنگ فاتح وقهرمان جدال را بلا فاصله بحضورم حاضر نمائید ، هرکه‌باشدبمقابلهٔ این‌رشادت او خودم شیمن را که‌انعام او است تسلیمش خواهم کرد .

شیمن :

اعلیحضرتا ! حکم دشوار روح گذاری رانسبت بمن صادر وبرمن تحمیل میفرمائید .

شاه :

هنوزهم غصه میخوری ؟ عشق تو بدون آنکه اندك رنج ومحنتی در تو تولید شود رودریگ را در صورتیکه کامیاب شود قبول میکند توهم باید بمقابل چنین حکم جان بخش سرو صدایت بلند نشود والبته هریك ازین دو نفرکه فاتح شود شوهر توخواهد بود .

❀ ❀ ❀

نمایش پنجم

صحنهٔ اول

رودریگ

شیمن :

آها! رود ریگ ! چه‌خبراست؟ ! روز روشن اینجا می‌آئی ، ومیخواهی مرا بدنام ومفتضح نمائی ؟ خواهش میکنم زود ازینجا بیرون بروی .

رودریگ :

چون مرگ من نزدیك رسیده است . قبل ازینکه ضربت مرگ برمن برسد ، آمدم تا برای آخرین دفعه باشما وداع ابدی بگویم ؛ این عاشق بد بخت با این عشق تغیر ناپذیر خود تابشما اظهار انقیاد وعبودیت نکند هرگز تن بمرگ نخواهد داد .

شیمن :

تو میمیری ؟ !

رود ریگ :

بانهایت مسرت وعجلت ازین وقت گران بها استفاده کرده‌واین‌مرگ نازنین‌را! که‌حیات من‌قربان بغض وکین شما می شود چون جان شیرین در آغوش خواهم گرفت .

شیمن :

عجب است، تومرگ ! ؟ آن هم ازدست دان سانش ! مگردان سانش باهمه جبن خود از کجا اینقدر جرأت وقدرت یافته است که در یك قلب شجاع ودلاور ایجاد خوف وهراس میکند ؟

آیا چه چیز موجب قوت او وضعف تو شده است ؟

عجب رود ریگ ازحال خودرا کشته میداند؟ چگونه دان سانش میتواند باکسی مقابله کند که از شجاعت پدرم وحملهٔ آنهمه متمردین مضایقه ننمود. جای‌تعجب‌است که قوی چنان‌شخص در مقابل دان سانش ودر موقع حاجت معدوم ومضمحل گردد وشجاعت فطری تو ننگ‌سر افکندگی را قبول کند .

رود ریگ :

اشتباه کرده اید ! من برای جنگ نمیروم که از مقابله ومدافعهٔ دان سانش در بیم وحراس باشم .

من فقط باستقبال مرگ میروم، زیرا فقط مرگ است که مرا از شکنجهٔ نفرت شما رهائی میدهد وگرنه شجاعت وقوت من در هنگام‌مبارزت تغیرناپذیراست؛ امامیل دارم بشما ثابت کنم که هر وقتیکه مرگ مرا جستجو میکند. بحیات حریص نبوده ابداً حمله یا دفاع نخواهم کرد . رو یهمرفته نمیتوانم از چیزی که مطبوع شما نباشد یعنی از زندگی خود حمایت وحفاظت کنم و همچنانکه از شاه ووطن دفاع نمودم باید ازآنچه سبب فشار روح من‌است هم دفاع کنم ؛ این است که به‌آرزوی مرگ می شتابم ،

اینك در قلبم چنین الهام میشود که امشب شب مرگ من است. توقع من این بود که این ضربت گوارا از دست نازنین خودت بمن برسد والبته آنوقت لذت من پایان وانتها نخواهد داشت ؛ اما حالا که دیگریرا باین کار نامزد ومفتخر فرموده اید من اورا مامور شما ودست اورا که حامی شرافت شما باشد قایم مقام ونایب دست شما دانسته سینهٔ خودرا پیش تیغ اوسپر خواهم کرد زیرا درآنموقع ازدست اوبوی دست شما خواهد آمد . .

شیمن :

اگر قهر وغضب یاحس شرافت مرا باین تکلیف جانکاه مامور می نماید که ترا تعاقب کنم عشق تو بتو دستور میدهد که از حملهٔ فرستادهٔ من دفاع نکنی ؛ لیکن باید بخاطر داشته باشی که باین همه افتخاراتی که برای مزید شرافت خود روی هم گذاشتهٔ موقعیکه کشته شوی همه تصور خواهند کرد که رودریك مغلوب شده و تمام افتخارات تو باین تصورات وگفتارها محو خواهد شدوتو میدانی که شرافت تو بیشتر ازمن برای تو قدر وقیمت دارد چه برای حفظ همان شرافت بود که چشم از وصال من پوشیدی وخون پدرم را ریختی . . حالا چه اتفاق افتاد که ازشرافت خود چشم پوشیده تن بمرگ بدهی ؟ معلوم شد که همت و شجاعت تو مخصوص برای بی احترامی من بود وآنجا که ملاحظهٔ احترام من باشد تمام شجاعت ها وجرأت ها ازتوسلب میشوند ور نه همت تو چگونه ترا مجاز خواهد دانست که اعتراف بمغلوبی خود بنمائی واسم قهرمانی را برای دیگر واگذار شوی .

پس بهتر همان است که بدون انکه آرزوی مرگ را داشته باشی بمیدان مقاتله حاضر شوی ، بگذار که من ترا تعاقب کنم وتوهم ازبدنامی خود دفاع کن .

رودریگ :

آیالازم خواهد بود که بعد ازقتل شجاع متهوری مانند پدرت وپس از مغلوب نمودن متمردین در صدد تحصیل افتخار دیگری باشم ؟ . مرا همه مردم بخوبی شناخته و دانسته اند که از مقابل هیچکس بیم و هراس نداشته برهر که باشد غالب هستم وابدآمرا متهم بترس و وحشت نخواهند کرد ومیدانند که شرافت خود را برهمه چیز ترجیح میدهم ومن هم بخوبی دانسته ام که از مرگی که در این موقع باستقبال آن شتاب دارم ابدآ گردی بدامان شرافت وافتخارات من نمیرسد بلکه بر مفاخرمن افزوده خواهند گفت که : « چون رودریك برشیمن بحد کمال عاشق بود واو راپرستش میکرد موقعیکه پای شرافت در میان آمد برای حفظ شرافت خود ازچنان محبوبه دست شسته شیمن رافدای شرافت وحیات را قربان شیمن ساخت، زیرا پس ازینکه شرافت خود را بدست آورد دانست که محبوبه اش طالب مرگ او میباشد وازوی متنفر است، این بود که به نفرت محبوبه راضی نشده تن بمرگ داد . » لهذا درین مقاتله مرگ مرا بچشم مشاهده خواهید کرد بدون انکه اندکی ازافتخارات من زائل شود . .

شیمن :

عزیزم ! البته نمیدانی که ترابرای همیشه ازدل وجان دوست میداشتم !

مگر از فراق تو بی قرار ودر عالم وصال تو سرشار نبودم ؟ اینك از تو می خواهم که بعوض عشق ومحبتی که بتوداشتم ودارم مرا از چنگ دان سانش نجات بده که بی نهایت ازومتنفرم . اگرچه حیا مانع میشود بازهم می بینم مایل هستی که واضح تر بگویم ، پس میگویم که برو ودرنتیجهٔ دفاع خود تأمل کرده مرا مجبور بسکوت کن، واگرواقعاً درقلب تو هم آتش عشق من مشتعل باشد ازان میدانی که شیمن انعام اوست فاتح برآی خدا حافظ .

رودریگ (تنها) :

ایا کدام دشمن است که درینموقع بروی غالب نشوم واو را مقهور نگردانم ؟ بیائید ای مورها ، ای نواریا وکاستیان وتمام کسانیکه خود تان را پهلوان و قهرمان هسپانیه میدانید همه جمع شوید وبایکدیگر دست اتحاد داده لشکر باعظمت ترتیب دهید ، تماشا کنید که این بازوئی که بامید وصل او بلند میشود چه نمائش نشان میدهد . درصورتیکه اگربمقصد برسم همه شماها هیچ خواهید بود .

منظرهٔ عمومی مدعوین در حفلهٔ صدمین سالگرهٔ حضرت سید جمال الدین افغانی در قونسلخانهٔ افغانستان مقیم کراچی

صحنهٔ دوم :

انفانت :

نمیدانم تکلیف ما چیست ! آیا بمآثر فامیلی ونجابت وبزرگ زاده گی نظر کرده عشق را هلاك ومستأصل وخود را بدبخت وسیه روز گار بگردانم ؟ ویابگفتار عشق که خواهشات مرا بمقابل این جوان غیور تحریك میکنند گوش بدهم ؟ ای شهزادهٔ بیچاره ، ای دختر بی نوا ! توکدام یکی ازین دوملاحظه را پیروی خواهی کرد ؟

آه رود ریگ ! اگرچه ترا بهادری ودلاوری تو لایق من ساخته است اماچه باید کرد هرچه غیور وجنگجو باشی ازنژاد شاهان وشهزاده گان نیستی .

آه ! این چه قسمت شوم وطالع بدفرجام است که افتخارات مرا سدراه آرزوها وآمال عاشقانه ام می نماید . مگر مقدر چنین بود که یك قهرمان عصر را ازبین همه مردم برای آرزوی قلبی خود انتخاب نمایم واوبرایم این همه گران تمام شود وقلبم را دوچار مصائب وآلام بنماید .

خدایا ! این دل خونین من تاچند متحمل مصائب طولانی بوده نه ازوصال محبوب ونه ازخاموشی این آتش (اطفانایذیر) روی آسایش رابیند ؟

همانا اگر چه تولد من بخانهٔ سلطنت اتفاق افتاده است ویك نفر شهزاده گفته می شوم اما بهمسری رود ریگ افتخار میکنم .

رودریگ ! توکه دوپادشاه رامغلوب نمودی چرا برار یکهٔ سلطنت پانتهادی ؟ تولائق شاهی بودی وهستی . این لقب سردار راکه برتو نهاده اند نشان نمیدهد که بر کجاوکدام مردم امارت وحکمرانی میکنی .

آری بلاشبهه رودریگ لائق من است ، امامشاهده میکنم که شیمن اورامالك ومتصرف گردیدواین واگذاری باعث شکنجهٔ روح من شده است !

ازمرگ پدر شیمن موقتاً بین آنها تنفری ایجاد شده وشیمن برای حفظ شرافت خود مجبوراست که اورا بایك عالم تحسر تعقیب کند ، امامرا نمی شاید که باوجود این ملاحظات بازهم از جدو جهد وکوشش خود ثمره وامیدی داشته باشم زیرا قسمت من دردنیاهمین است که همواره قرین محنت واندوه بوده دوام عشق شان راتماشا کنم .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ سوم

انفانت :

انفانت :

لئونور ! اینجا چرا آمدی ؟

لئونور :

آمده ام که بشما بشارت بدهم که اضطراب روحی شما خاتمه یافت وبعد ازین بکلی خاطرجمع باشید .

انفانت :

دربین یکجهان غم واندوه این همه خاطر جمعی ازکجا پیدا شد ؟

لئونور :

البته خبردارید که شیمن بالاخره رودریگ را مجبور نموده که باحریف خود مقابله نمایدودر صورت فتح وغلبه شوهر شیمن بشود، البته اگر فاتح بشود شوهر اومی شودواگر مقتول شدهم کار تمام است وامید شما محو خواهد شد .

انفانت :

آه ! باز جنگ میکند ، وهنوزهم میخواهد افتخار دیگری بر مفاخر خود بیفزاید ؟

لئونور :

پس بفرمائید میل وآرزوی شما چیست ؟

انفانت :

اگر رودریگ درتحت شرائط بازهم کامیاب وفاتح شود من میتوانم اسبابی فراهم نمایم که معاملهٔ وصلت انها بتأخیر بیفتد، زیرا عاشق دلباختهٔ که تمنای وصال محبوب خود را داشته باشد برای اینکه به مقصود برسد استادعشق وسائل زیاد برای اوتهیه میکند؛ لاکن میخواهم

بدانم آیا تومرا از پروراندن کدام امیدی مانع میشوی ؟

لئو نور :

مسلم است که مرگ پدر دربین آنها تفرقه انداخته وشیمن هم بکمال شدت قاتل پدر خود را تعاقب میکند ، لیکن از رفتار شیمن بخوبی ثابت شد که تعاقب نمودن او از روی تنفر طبع نیست بلکه فقط بحکم وظیفهٔ خود عمل میکند وازهمین نقطهٔ نظر وعده داده است که شخص فاتح را بشوهری خود برگزیند . ملاحظه بفرمائید که برای اخذ انتقام خود شخصی مثل دان سانش را انتخاب نموده ودانسته است که او مرد میدان رود ریگ نیست وحتماً رود ریگ فاتح میشود وبرای سکوت خود راهی بازمی نماید.

انفانت .

حقیقت این مسئله بخوبی بمن ثابت شده است اما محض رقابت وهمچشمی شیمن قلبم بطرف رود ریگ می طپد ونمیدانم بچه تصمیم بگیرم .

لئو نور :

در خاطر بیاورید که درکدام خانه تولد شده وبکدام اشخاص منسوب هستید، شما باید طالب وخواستگار یکنفر شهزادهٔ باشید که کفو شما گفته شود نه اینکه بفکر یك نفر رعیت صرف اوقات نمائید .

انفانت :

خوب گفتی، من هم عقیده ام را تغیر میدهم ! بلی رود ریگ یکنفر سپاهی کمرتبه میباشد، بعد ازین باو علاقه نخواهم داشت ،

آخ! سهو شدم وغلط گفتم خدا نکند با این عشق وعلاقهٔ که باو دارم یکنفرسپاهی کمرتبه تصورش کنم من کسی را دوست دارم که فاتح جنگ وقهرمان نبرد ومنکوب کنندهٔ متمردین است! نجات بخشندهٔ شهر و فرید دهر واسیر کنندهٔ دوپادشاه است. کسی است که اورا لقب(سردار) داده اند.

این ندامت من ازباعث شماتت دشمنان نبود بلکه نخواستم تزلزلی درعشق خود راه بدهم .

معهذا اگر رود ریگ برهمه افتخاراتی که دارد بتخت سلطنت هم جلوس نماید نمی‌خواهم که آنچه‌را به شیمن بخشش کرده ام ازوی باز بستانم . - حالا بگذاریم که شیمن درین راها فکرکند ، توباید این جاباشی وقلب مرا تسکین بدهی . -

❀ ❀ ❀

صحنهٔ چهارم

شیمن — الویر

شیمن :

آه الویر! تاچند غصه وخون دل بخورم، نمیدانم این خون جگری تاچه زمان واین مصائب واندوه که بر من تحمیل شده است تا کدام آوان امتداد خواهد یافت؟! هر طرف نگاه میکنم جز تراکم اندوه وتهاجم خطرات چیزی بنظر نمی آید وهیچ نوع متسلی نمیشوم . .

نگاه کن ! دورقیب رابرای مقاتله باهم مقابل نموده ام که ازین عمل خود هم نادم وپشیمانم وهم خائف وهراسان. هرکدام غالب شود، اگر ازیکطرف بمقصود برسم از طرف دیگر باعث رنج والم من میشود . .

چه اگر رودریگ غالب شود انتقام پدر را ازدست دادم وخون او بهدر رفت، اما اگر دان سانش را غلبه باشد مرگ معشوق را چه سان تحمل خواهم توانست .

الویر :

شما را سودا ووایمه بقدری دامنگیر شده است که منافع خود را هم بطور ناشائسته تلقی می نمائید ، زیرا درهردوصورت شما کامیاب می شوید که یاتحصیل انتقام پدر است ویابدست آوردن یك نفر شوهر . .

شیمن :

عجب حرفهائی میزنی ، شوهر میگوئی اما نمیدانی آن شوهر چه نام دارد ؛ یا کسی است که پدرم را کشته ویا کسی خواهد بود که خون محبوب شیرینم را برخاك میریزد . من بتصور خاتمهٔ این معامله بی اختیار میشوم وبه چارهٔ کار خود نمیدانم .

خدایا ! توبلطف وکرم خودت یافکر انتقام ویاسودای

عشق را از سرم بیرون کن تااین دوخیال را بامن سرو کاراست نفسی براحت کشیده نمیتوانم و هیچ لذت نصیب من نخواهدشد ای خدای بزرگ ! توبنوعی این معامله را بخاتمه برسان که هیچیك از بندو نفر نه غالب شود نه مغلوب .

الویر :

معلوم است که این مقاتله نیز اسباب شکنجهٔ خاطر شما را فراهم میکند . پس همان بهتر است که رود ریگ فاتح شود والبته بعدازفتح اومجبور میشوید که سکوت کنید واین قانون جنگ بداد وفریاد شماخاتمه بدهد ، آنوقت بحکم شاه باید بوعدهٔ خود ایفا نمائید .

شیمن :

فرض کردیم که رودریگ فاتح شود آیا تصور میکنی که خودم را باو تسلیم خواهم کرد ؟ هرگز چنین نخواهد شد . شرافت من گوهر قیمتی ووظیفهٔ من مهم است . اگر قانون جنگ یاحکم پادشاه بخواهد مرا به آن کار مجبور نماید اما قانون شرافت ووظیفه هزاردلیل برای من تهیه می نماید . ممکن است که رو دریگ به شجاعتی که دارد دان سانش را مغلوب کند اما محال است که احساسات مرا خفه ومقهور بتواند .

الویر :

این همه کبروغرور را ازسردور کنید تامبادا بانتقام این غرور مبتلا شوید . . چه سعادت است که مجبور بسکوت بشوید وباز از آن شکایت بنمائید . نمیدانم این جنون ادای وظیفه از شما چه می خواهد ، مگر مرگ این جوان که عاشق ومعشوق شماباشد پدرتان را دوباره زنده می سازد ؟ معلوم است که شما بااین هوا وهوس ها وخیالات متنوعه لیاقت چنان معشوق راندارید . عنقریب خواهم دید که نتیجهٔ این کبروغرور شما منتهی بمرگ رودریگ شود وبایدعدالت خداوندی همین طوربکند . .

شیمن :

مگراین همه آلام ومصائب ومشقات ومتاعب برای من کافی نیست که تو شگون بدهم میزنی وروزگاریرا که بدتراز این روز باشد درنظرم مجسم میسازی ؟

میل دارم که ! گربتوانم ازهردو نفرقطع امیدکنم واگرنه بعدازین جنگ رودریگ صاحب اختیارمن خواهدشد . .

❀ ❀ ❀

صحنه پنجم

دان سانش - شیمن - الویر :

دان سانش :

خانم مجبورم که با نهایت افسوس این شمشیر را بحضور شما . . .

شیمن :

آه ! شمشیری را که هنوز بخون رودریگ آغشته میباشد بنظر من جلوه میدهی ؟

ای خائن غدار ! تو بکدام جرأت پس ازقتل محبوب یگانه‌ام نزدمن آمده میتوانی ؟

ای عشق ! اگرتا کنون بترغیب حس وظیفه مجبور بسکوت بودی ، بتو بشارت میدهم که حالا آزاد شدی وروز فداکاری تو رسید ؛ بلی ، اگر چه شرافت من باین ضربت مصئون شد اماعشق ، وراه ناله وفریادآزاد ، وامید واریهای آتیه تماماً مبدل بیأس وحرمان شد !

دان سانش :

خانم باآنهمه هوش وعقل وفراست کامل . . .

شیمن :

ای قاتل غدار وای وحشی خون ریز ! بازهم حرف میزنی ، محبوب یکتای مرا از چنگم بردی وهنوز هم داستان سرائی میکنی ؟ یقین دارم که برخلاف قانون جنگ ، مکرو حیله بکار آوردی که بروی فائق شدی والا امثال ترا آن جرأت نیست که بمقابل او نفس کشیده بتواند ، توبااین خیانت خود واین کاری که مرتکب شدهٔ هیچ آرزو وخواهشی ازمن نداشته باش . توهیچ خدمتی برای من نکردهٔ ومصدر هیچ کاری که لائق افتخار باشد نشدهٔ ، تو بجای انکه انتقام مرا بگیری حیات مرا پامال ساختی .

دان سا نش :

چه تصورات عجیب وغریبی! آخر گوش بگیر که چه میگویم، من او را .....

شیمن :

مگرمیخواهی از قتل اوترا تمجید کنم وستایش بگویم محال است! من دانسته ام که اورا بفریب وحیله کشته ئی! بهرطورباشد معلوم خواهد شدکه چه‌حیله بکار بردهٔ تاخود را رشید وبهادر بقلم بدهی .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ ششم

شاه ـ دان دیگ ـ دان آریاس ـ دان سانش ـ دان آلونس ـ شیمن ـ الویر .

شیمن :

اعلیحضرتا! آنچه را که‌باتمام جدوجهدخودباخفاوکتمان آن موفق نشدم مناسب نیست که بعد ازین از شما مخفی داشته بزبان خود اقرار میکنم :

آری اعلیحضرتا! البته مسبوقیدکه من نسبت به‌رودریگ علاقهٔ خاطر دارم؟ اما عرض میکنم که‌علاقه من بااو علاقهٔ جسم وروح بود که تمام زندگی خودرا فدای تبسم او می نمودم! معهذا چون‌پای شرافت‌وانتقام خون پدر درمیان آمد از او یعنی از روح ودل وجان و زندگانی خود کذشته همه را بلکه فی الحقیقة خود را قربان شرافت خود نمودم . عداوتی که با رود ریگ اختیار کرده بودم فقط لا چاری و بحکم اجبار بود . حاضر اکه انتقام گرفته‌شده وشرافت رابدست آورده‌رودریگ را از دست دادم نمیتوانم که‌بسوی‌قاتل اونگاه کنم‌وهم چنانکه دیدن بجانب قاتل برمن ناگواراست به‌عهد وقول خود مخالفت نمودن نیزکار دشوار میباشد . دان سانش بمکافات قتل اوخودرا برای‌شوهری من حاضر نموده لیکن‌من‌باین‌فعل زشت تن‌داده نمی‌توانم اماحاضرم که بعوض‌قول خود تمام دارائی‌وثروت خودم را باختیار اوبگذارم‌و خودم دنیا را ترك گفته راه صومعه راپیش گیرم وبقیهٔ این‌زندگی جان خراش رادرپناه‌صومعه بگذارنم وباقی زندگی‌را درمرگ این دونفر یعنی پدروبحبوب شیرین اشك بریزم .

دان دیگ :

اعلیحضرتا ! ملاحظه بفرمائید که عشق اوبارودریگ ثابت شد وبنحویکه خودش اقرارکرد نمیتواند ازعشق او انکار نماید .

شاه :

شیمن عزیزم ! بتومژده میدهم که معشوق تو نمرده و دان‌سانش باوجودی که مغلوب او گردیده بودبتواطلاع غلط داده‌وخلاف واقع گفته است .

دان سانش :

اعلیحضرتا ! این اشتباهی که‌برای شیمن دست داده است درنتیجهٔ عجلهٔ خوداو میباشد زیرا موقعیکه بفرمودهٔ رودریگ از میدان جنگ مراجعت‌نموده وشمشیر او را باخود بردم به‌محضی که‌نظر شیمن‌به‌شمشیرافتاد مرا فاتح و رودریگ رامقتول پنداشته شروع بداد فریاد نمود ، هر قدرجدوجهد کردم که‌تفصیل را کما کان الی نهایه‌بوی‌بگویم مرا امان نداد وهرچه بزبانش می آمد ازگفتن‌آن مضایقه نمی‌کرد ، تااینکه همچنان بیتابانه بحضور شما حاضر شد .

حقیقت ماجرا این است که : آن جوان غیور پس ازانکه مراخلع سلاح نمود بمن گفتا : « میل ندارم که حیات شمارا بواسطهٔ شیمن بخطر بیندازم ، مصلحت چنان است که نتیجهٔ این‌جنگ مبهم بماند وبطور مساوی شایع بشود ، وچون اعلیحضرت همایونی مرا بحضور خود امر باحضار فرموده اند لازم است که بحضور مشرف شوم لهذا شما خود تان نزد شیمن رفته شمشیر فاتح را برایش هدیه ببرید . » . موقعیکه نزد شیمن رفتم بطور یکه قبلاً هم عرض کردم از رویت شمشیر او چنان حدس زد که رود ریگ مقتول شده ومن‌فاتح میباشم. باهمه این‌تفصیلات وبا وجود مغلوبیتی که نصیب من شده خود را خوشبخت می بینم که یکی از معجزات عشق را بچشم خود دیدم ومشاهده کردم که عشق پاك چگونه مکافات میگیرد .

شاه :

عزیزم شیمن! تو نباید از چنین عشق پاك و بی آلایش خجالت بکشی و همچنین لزومی ندارد که کوشش کرده به‌تهیهٔ دلائل و فراهم نمودن وسائل افکار برآئی. این عشق پاك تو باعث افتخار تو میباشد ، من عشق زیبای ترا تبریك وتحسین و نجابت وشرافت ترا تمجید وآفرین میگویم . تو باوجود این عشق که داشتی چون حرف شرافت بمیان آمد ازعشق خود گذشتی وتا آنجا که در حوصلهٔ بشر بگنجد برای قتل معشوق خود اصرار نمودی واستقامت وپافشاری بخرج دادی ، اما مقدرات خداوند متعال بقسمی بود که بتصور کس نمی گنجد . چون در راه انتقام پدر آنچه اقتضای وظیفه‌ات بود بجا شد ، حالا برای تامین سعادت آتیهٔ خود قدمی بردار واین امر مرا که رود ریگ همسر تو باشد قبول کن وباید بازدواج او راضی وخوشنود باشی واز امر من تخلف نورزی .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ هفتم

شاه ـ دان دیگ ـ دان ار یاس ـ دان سانش ـ رود ریگ ـ انفات ـ شیمن ـ لئونور ـ الویر .

انفانت :

عزیزم شیمن ! حالا موقعی است که باید اشك های خود را خشك کنی واین قهرمان جنگ را بفرمودهٔ شاه وازدست این شهزادهٔ بیچاره بشوهری خود قبول بنمائی.

رود ریگ :

اعلیحضرتا ! اگرچه این حرکت من باآداب دربار ملوکانه مخالف است معهذا بامر سلطان عشق واحترام او خود را بپاهای شیمن می‌اندازم .

شیمن عزیز ! اینجا برای در خواست ایفای قول تو نیامده‌ام ، بلکه آمده‌ام که بار دیگر سرخود را باختیار تو بگذارم . مذهب عشق بمن اجازه نمیدهد که بقوانین معموله یااوامر سلطنتی گردن بنهم ، فقط استرضا وخوشنودی شما منظور است ، اگرباین همه وقایعی که تاحال اتفاق افتاده است هنوز خون پدر شما تلافی نشده باشد بفرمائید چه باید کرد وچه بکنم که رضای خاطرشما بدست آید .

آیا تنها با هزار نفر مرد جنگی مقابله کنم ؟ آیا در سرتاسر دنیا بفتوحات خود ادامه داده لحظه بلحظه ابراز لیاقت نمایم ؟ میل داری که تنها بمقابل یك فوج کامل مقاومت کرده همه‌را معدوم ویامجبور بفرار کنم ؟ میخواهی که با تمام جنگجویان دنیا مبارزت کرده گوی سبقت را بربایم تاصیت شهرت من نامهای پهلوانان وقهرمانان دیگر را از خاطر ها محو و فراموش کند ؟

اگراینهمه کارها طپش دل وروح مضطرب ووجدان متکبر وشرف بلند پایهٔ تورا اصلاح وتسکین و راضی ساخته نتواند ، جز اینکه سرمجرم ازتنش دور شود دیگر چارهٔ باقی نمی‌ماند پس برای این کارلزومی ندارد که دیگران را بمقابلهٔ من برانگیزی ، زیرا قدرت هیچ انسان بمبادرت باین عمل جرأت نخواهد توانست ، تنها کسیکه از عهده برآید وتنها دستی که بتواند سرمجرم را از پیکرش دور بسازد دست لطیف ونازنین توست که میتواند شخص را که بمعنی مغلوب شدن نمیداند ، مغلوب نماید . اینك رودریگ گنه کار است که سرخود را بهمین امیدواری درپایت گذاشته واختیاری آن را بدست تو سپرده است بگیر وسراو را ازتنش جدا کن تا کینه و انتقام تو بر طرف شود ، آنوقت بعوض اینکه مرگ من شرافت ترا صیانت نموده است اینقدر آرزو دارم که مرا فراموش نکنی وبرسبیل ترحم بگوئی « اگرمرا دوست نمیداشت نمی مرد » .

شیمن :

رود ریگ ، برخیز !

اعلیحضرتا ! حالا که آتش فروزان عشق اسرار درونی ما را اشکار نموده نمیتوانم که انکار کنم پس اعتراف میکنم که رودریگ دارای ملکات فاضله و صاحب صفات پسندیده است و نمیتوانم از چنین شخصی متنفر باشم . ـ از آنطرف این هم ازقدرت هرکس خارج است که از امر سلطان بزرگی مثل اعلیحضرت شما تخلف . ورزد اما ملاحظه

بفرمائید وانصاف خودراحکم قرار بدهید که چطور امکان خواهد داشت که دریك روز از یکطرف پدر را در بستر خاك وازدیگر طرف سر خودرادربستر رودریگ بگذارم آیا بپاداش خدماتی که رودریگ برای شاه ووطن نموده است مرا باو هبه میفرمائید ! آیا بکدام انصاف مرا در معرض توبیخ وشماتت ابدی فامیل پدرم میگذارید ؟

شاه :

مقتضیات زمان دراکثر اوقات جرایم و خطا های گذشته راعفومیکند ، حالا که رودریگ محض ابراز لیاقت و مردانگی خود خویشتن راسزاوار و لایق تو گردانیده است توهم باید خود را از او بدانی ؛ من هم بطوری که ازاو حمایت میکنم افتخارات ترا نیز رعایت خواهم کرد این حکم عروسی شمارا که صادر کرده ام محدود ومقید بزمان معین وفوری نیست ، بلکه تومیتوانی که مدت یکسال هم که تمام آلام قلبی توتسکین یابد صبر کنی .

رودریگ ! توهم نباید به آنچه تاکنون کردهٔ اکتفا بورزی ؛ بلکه بمقابل این عطایا و نوازش که در بارهٔ تومرحمت وبخشش شده است سلاح برداشته وبه مغلوبی متمردین قانع نشده مخصوصاً باید بوطن آنها بروی ومال شانرا برای خود و سر شان را برای من بیاوری که تاابد مقهور ومنکوب بوده هیچوقت جرأت وحرکت شورش را نداشته باشند . وبرای اینکه درین مقصد بهتر کامیاب شوی بایکدسته قشون منظم و مسلح که تو خود بر آنها رئیس و سردار باشی به انطرف حرکت کن وامیدوارم که تنهابشنیدن نام توخوف وهراس بر آنها مستولی شود واین دفعه بجای لقب سردار ترا بمرتبهٔ شاهی قبول کنندوتوهم درین جنگ چنان کارهای محیرالعقول بنمائی که نه تنهابشوهری شیمن سزاوربشوی بلکه باید کاری بکنی که شیمن باینکه شوهری چون تودارد افتخار نماید .

رودریك ! این راهم بتوتوصیه میکنم که نسبت به شیمن وفادار باشی .

رودریك :

برای جلب رضائیت شیمن واطاعت پادشاه محبوب خودم بازوی توانای من درهیچ کاری ناتوانی نخواهد کرد . . اعلیحضرتا ! اگرچه مفارقت اوبرمن دشوار و جانکاه است امابامید واریهائی که مدنظر دارم خوش دلم . .

شاه:

شماهم چنانکه ببازوی توانای خود امیدوارید بوعده وقول من هم امیدوار باشید .

شیمن بالفعل رسماً نامزد تو گفته میشود بگذار که چندی بمفارقت هم بسر ببرید . این جدائی موقتی وآن لیاقت ها وفعالیت هائی که درین دورهٔ مامور یت خود به عرصهٔ ظهور بیاوری باهمه مراحم شاهانه که آنوقت در بارهٔ تومبذول شودتاآنوقت کدورتهای خاطر او نیز برطرف خواهد شد ومسلم است که با صفای دل وروح فرحناك بآغوش تو خواهد شتافت .

(انتها)

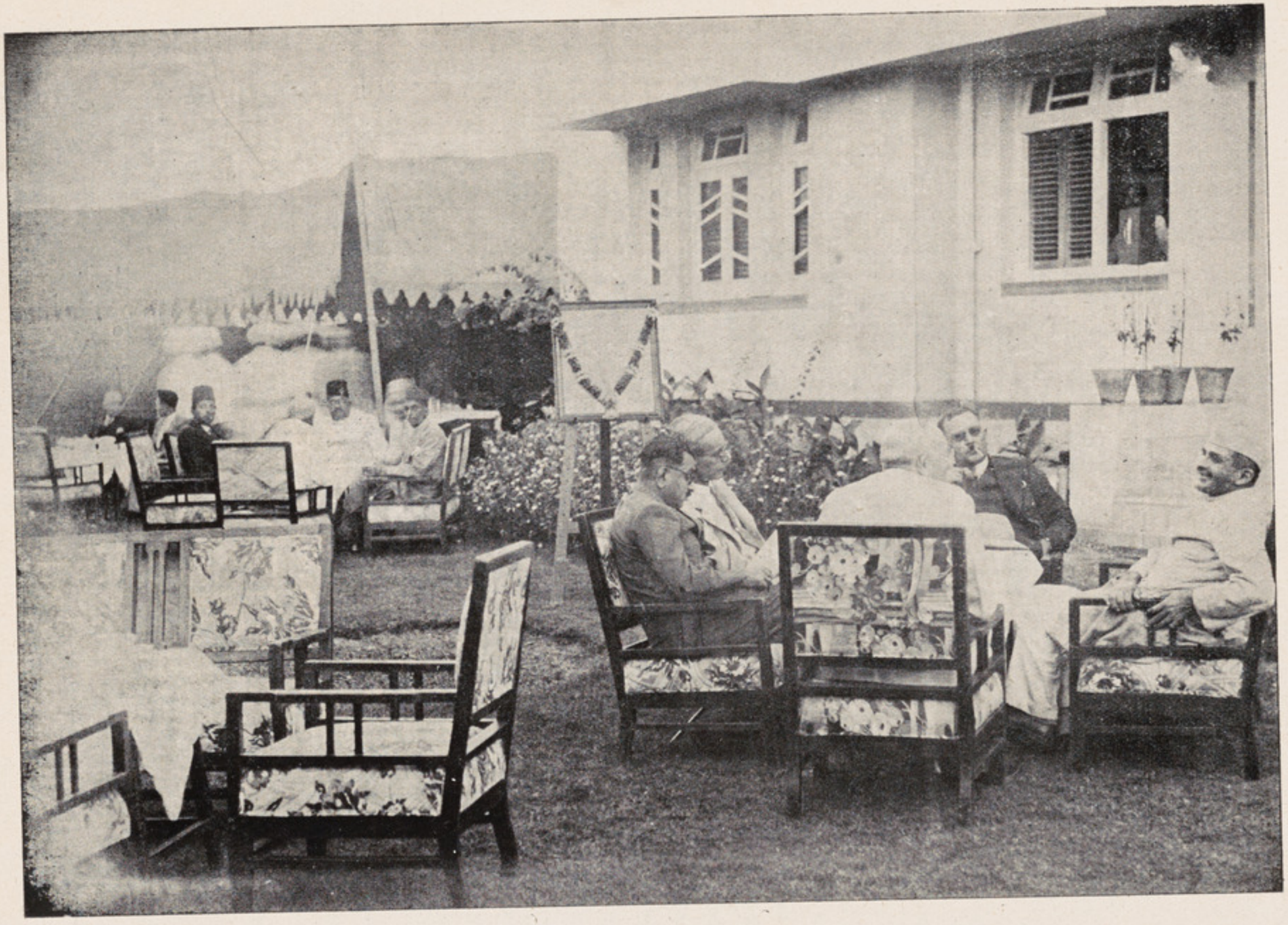

منظرهٔ عمومی مدعوین نسبت به صدمین سالگرهٔ سید جمال الدین افغان در قونسلگری افغانی مقیم کراچی

انعکاس احتفال صدمین سال تولد

سید جمال الدین افغانی درخارج

یکی از خصائص رشد ملل التفاتی است که بتاریخ قدیم وحیات اجتماعی آیندهٔ خود مینمایند ملتی که پا به مرحلهٔ رشد میگذارد طبیعی است تا خدمت گاران ونوابغ قدیمهٔ خود را تقدیر واحترام کرده در پرورش اولاد آینده ونسل مابعد متوجه باشد که افراد آینده طوری تربیه گردند که بتوانند حوائج آنی وفعلی مملکت را رفع بنمایند.

خوش بختانه این مرحلهٔ حیات برای ملت درضمن نهضت های اخیرهٔ که ازجانب حکومت خبیر ودانا درهر رشتهٔ از زندگانی مملکتی ما واقع گردید رونماشد وما اکنون میدانیم که اشخاص بزرگ ونوابغی که ازین خاك برخواسته وبخدمت بشریت ازنواحی مختلفی اقدام کرده اند تاچه اندازه مورد افتخارماووجود های غنیمتی برای بشریت بوده اند.

دو سال پیش احتفال نهصدم سال وفات ابن سینای بلخی را گرفتیم ویکبار دیگر درین سرزمین آبائی واجدادیش نام اورا تجدید کرده بروحش دعا فرستادیم امسال نام نامی فرزند برومند دیگر این خاك سید جمال الدین اسد آبادی کنری را باردیگر درطی احتفالی تجلیل واحترام کردیم.

این ها وامثال اینها همه حوادثی است که اگر چه اراده های فردی اشخاص درانها دخل داشته آنها را بوجود آورده اند اما بعقیدهٔ من روح وارادهٔ ملی زیاده تر درانها دخیل است مثلاً وقتی معارف ومطبوعات در مملکت روبه ترقی رفت ونشریات تاریخی وادبی پرده های ضخیم ابهام را ازروی حقائق تاریخی برداشت همه ملتفت شدند که این سرزمین مهد علم وادب ووطن مردان برجسته وفاضل است وهمینکه از طرف یك فرد پیش نهاد شد که باید احتفال فلان یافلان را بگیریم ازهیچ طرف تردیدی دیده نشدپس میتوان گفت کهاین دوره دورهٔ رشد ملت بوده ملت پا به مرحلهٔ جوانی گذاشته به تاریخ، عنعنات وعواطف واحساسات ملی خود قیمت واهمیت بزرگی میدهد.

اینك دراثر همین نهضت سریع عرفانی وتشویق حکومت معارف خواه وقدردانی ملت وحرارت جوانان تاریخ دوستاست که امسال انجمن ادبی موفق شد تادر روز ۱۶ قوس محفل مجللی بنام سالگرهٔ صدسالهٔ سیدجمال الدین افغان درقصر استور منعقدنموده یادی ازان نابغهٔ روزگارومعلم قرن ۱۹ عالم اسلام ومنادی استقلال شرق بنماید.

درهمین روز دربعضی سفارت ها وقونسلگری های افغانستان در خارج هم احتفالات مجللی باین تقریب منعقد گردیده ازطرف سفرا وقونسل های افغانی راجع به شخصیت سید وخدمات او در عالم اسلام خطابه های ایرادشده یکباردیگر سبب انعکاس نام ومقام سید درمطبوعات خارجه گردیدند وهر کدامی از جرائد ومجلات خارجه سیدرا ازیك جنبه تحلیل نمودند وچون قارئین محترم انعکاس احتفال صدمین سال تولد سیدرا در روز نامهٔ اصلاح مطالعه فرموده اند پس ما تنها بهچهاپ نمودن فوتوهای متعلقهٔ این مجالس که در قونسل خانه های افغانی در هند گرفته شده مکتفی میگردیم.

مراسم عید سعید اضحی

روز یکشنبه که روزاول عید سعید اضحی بود بر حسب معتاد ارباب مناصب عسکری و ملکی وخوانین وریش سفیدان مرکز واطراف (که به کابل حضور داشتند) درسلام‌خانه بغرض عرض تبریك بحضور مبارک شاهانه حاضر شده به چوکی های خود قرار داشتند وذات مبارک ملوکانه بساعت معین تشریف فرمای سلامخانه شدند همینکه اعلیحضرت معظم همایونی به مقام مخصوص شاهی قرار گرفتند ع ج رئیس صاحب شورای ملی معروضهٔ ذیل را بحضور مبارک بعرض رساندند :

عین معروضهٔ اخلاص فریضهٔ دارالشورای ملی افغانستان

« اعلیحضرته ! مونږ بختور او سعادتمند یو چه په دی سعید تقریب دخپل ځان او دستاسو دوفادار ملت دتبریکاتو اواحساساتو مراتب وړاندی کوو او په ډیره خوښی سره څرګنده ووچه د سعید شهید اعلیحضرت د زمامداری ددوری له شروع څخه (چه د مملکت د سعادت اودامنیت ددور طلیعه ده)دقوم دهر راز هوسائی او راحت وسیلی په لاس راغلی وطن په امن اودپاك خاوند په تفضلاتو او دهمایونی اعلیحضرت په پوره توجهاتو په مملکتی کارو اوشئوناتو کښ یو بی سابقی تبدل اوتحول حاصل شویدی . »

« مونږ متحسس یوچه تاسو همایون اعلیحضرت ترڅه اندازی پوری دمملکت دلوړتیا او بختور تیا او دقوم دآرامی اودسعادت دموجباتو غوندولو کښ ابراز دتوجه اومساعی فرمائی »

« اعلیحضرته ! دستاسو وفادار ملت دهغو

« اعلیحضرتا ! ماخوشبخت وسعادتمند هستیم که درین تقریب سعید مراتب تبریکات واحساسات خود وملت وفادار شما را به تقدیم میرسانیم وبا نهایت مسرت اظهار میداریم که از آغاز دورهٔ زمامداری اعلیحضرت شهید سعید (که طلیعهٔ دور سعادت وامن کشور است) وسایل هر گونه رفاهیت و راحت قوم میسر گردیده وطن مأمون وبه تفضلات خداوندی وتوجهات کاملهٔ اعلیحضرت همایونی در کارها وشئونات مملکتی یك تبدل وتحول بی سابقهٔ به حصول انجامیده است . »

« ما متحسس هستیم که اعلیحضرت همایونی شما تاچه پایه در فراهم آوردن موجبات ترقی وبختیاری کشور وسعادت وآرامش قوم ابراز توجه ومساعی میفرمایند . »

« اعلیحضرتا ! ملت وفادار شما از مشاهدهٔ

په مخ تګ اولوړ تیاؤله لیدلو څخه چه دستاسو خدای درکړی فرماندهی او لیاقت لاندی څرګند شوی په‌منتها درجه سره راضی‌اوخوش اوددی ملت اوړاولوی دځان جاروالو دښه‌نیت احساسات دستاسو د شهریاری په نسبت په زړه روزی اوهمدادی چه مونږ دستاسو دشاهانه‌ملت دشکران مراتب اودعمومو احساسات دشهریاری په اقدس حضور وړاندی اوله توانا خدای څخه دستاسو دهمایونی‌ذات‌دعمر اوزدوالی‌او بقاغواړو اوپه دی مبارك تقریب دشهید شهریار ستاسو مغفور پلار مبارك روح ته خالصانه تحیات او ادعیات لیږلی وایو : »

« ژوندی دی وی اعلیحضرت !

« مترقی اوپاینده دی وی افغانستان ! »

ترقیات وپیشرفت هائیکه در تحت فرماندهی ولیاقت خدا داد شما به منصهٔ ظهور رسیده به منتها درجه راضی وخوشنود و خورد وبزرگ این ملت احساسات فدویت‌وحسن نیت را نسبت بذات شهریاری شما می پروراند واینست که ما بافتخار نمایندگی ملت شاهانهٔ شما مراتب شکران واحساسات عموم را به ساحهٔ اقدس شهریاری معروض واز خدای توانا طول عمر وبقای ذات همایونی شما را در خواست میکنیم وباین تقریب مبارك بروح شهریار شهید والد مغفور شماتحیات‌وادعیات خالصانه‌را اهدا کرده میگوئیم : »

« زنده باد اعلیحضرت !

« پاینده ومترقی باد افغانستان ! »

* * *

در ختم عرایض رئیس صاحب اعلیحضرت فرمودند :

عین نطق المتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه معظم افغانستان

« ځما عزیزانو! دستاسو عزیزانو تبریکات او احساسات می په مینه داری سره منلی زه هم په خپل وارددی مقدسی ورځی دخپل عزیز ملت هریوته مبارکی وایم او ددی گرامی‌ورځو دستاسو په اتفاق دزړه په خوښی سره پذیرائی او استقبال کوو . »

« دماعزیزانو! لوی بختور اختر هرمسلمان ته په اتفاق، ایثار، صلح، عاطفه او مرستی سره

« عزیزان‌من ! تبریکات واحساسات شماعزیزان رابا امتنان پذیرفته منهم‌بنوبت خویش‌این‌روز مقدس را بهر فرد ملت عزیزم تهنیت میگویم واین ایام گرامی راباتفاق شمایان بامسرت‌قلبی پذیرائی واستقبال مینمائیم . »

« عزیزان‌من ! عیدسعید اضحی هر فرد مسلم راباتفاق، ایثار، صلح، عاطفه ومعاونت‌رهنمائی

هدایت کوی په هغو عملو کښ چه د اختر په ورځو کښ ئی رعایت لرو ډیر حکمتونه مضمر دی چه د هغو تطبیق دمونږ ددین او دنیا خیر دی. »

« د خصومت لری، کول او د اتفاق را وستل ددی مقدسی ورځی له خاصو هدایاتو څخه دی چه ښائی دا مطالب مو له لاسه نه ورکړی او په دی کارو کښ اهتمام وکوو. »

« په نن ورځنۍ دنیا کښ د هر قوم دژوند اتفاق پوهنه او قوت ضمانت کوی او هر ملت چه ډیر ددی مزایا گټلو کښ کوشش کوی خپل موجودیت ئی ساتلی نیکبخت گرځی. »

« فطری استعداد چه په خپل عزیز ملت کښ وینم او کلك اساسونه چه ددی استعداد په کار آچولو دپاره د حکومت له خوا ایښو دلی شوی مونږ ته دوطن نیك مرغه راتلونکی هیله لرل ښښی. »

« توانا خدای دی دپښتانه ملت او دنورو اسلامی ملتو نیکبختی او هوسائی له هر راز بدو پیښو څخه وساتی. »

« مونږ د مملکت لوړ تیا او ودانۍ او د خپل ټول عزیز قوم سعادت او هوسائی ته ډیری هیلی لرو او یقین مودی چه دمونږ عزیز ملت په دی هیلو کښ له مونږ سره شریك او مرسته کوونکی دی. »

« په پای کښ بیاد دی فیروزه ورځی گرد عزیز ملت ته می تبریك وایم او د افغانستان دایمی سعادت له خاونده غواړو. »

میکند در اعمالیکه به ایام عید مرعی میداریم حکمت های بسیاری مضمر است که تطبیق آن خیر دین و دنیای ما ست. »

« رفع خصومت و جلب اتفاق از هدایات خاصهٔ این روز مقدس است که بائست این مطالب را ازدست نداده و دراین مورد اهتمام نمائیم. »

« در دنیای امروزه حیات هر قوم را اتفاق وعلم وقوت ضمانت میکند و هر ملتیکه بیشتر در تحصیل این مزایا می کوشد موجودیت خویش را محافظه توانسته مسعود میگردد. »

استعداد فطری که در ملت عزیز خویش مشاهده میکنم و اساسهای متینی که برای بکار انداختن این استعداد از طرف حکومت گذاشته شده مارا به آیندهٔ مسعود وطن امیدواری میدهد. »

« خدای توانا خوشبختی وآرامی ملت افغان وسائر ملل اسلامی را از هر گونه پیش آمد نا گواری مصئون بدارد. »

« ما بترقی وآبادی مملکت وسعادت وآرامی همه قوم عزیز خود آرزو های بی پایانی داریم ویقین داریم ملت عزیز ما دراین آرزو ها باما شریك و معاضد است. »

« در خاتمه مجدداً این روز فیروز را بهمهٔ ملت عزیزم تبریك گفته سعادت دائمی افغانستان را ازخدا میخواهیم. »

بعد از ختم فرمایشات شاهانه والاحضرت افخم صدر اعظم صاحب معروضات ذیل را بحضور مبارك قرائت فرمودند:

عین نطق والاحضرت اشرف سردار محمد هاشم خان صدر اعظم افغانستان

« اعلیحضرته ! پهدی نیك تقریب خپل خالصانه تبریکات او احساسات اودکابینی دهیئت او د مامورینو دستاسودهمایون ذات پهحضور وړاندی کوم او له مهربان خدای څخه غواړم چه دا بختور اختر دمونږدپاره دخیر او برکت وسیله وګرزوی او مونږ تهدی توفیق راکړی تر څو چه ددی مبین دین پاك دستوردخپلی دلاری دپوه ګرزولی دعقیدی دقوت لهلاری دخپلی نیك مرغۍ او کامیابۍ ګټلو کښ زیار وباسو . »

« دخدای ثنااو سپاس وایو چهپهدی بختور عهد کښ چههغه دلوړ تیااو نیکبختۍ عهد بللی شودمونږ ددین اودنیا پهکاروکښ ښه والی او بهتری پیدا شوی او د مونږاجرا آت بناپرښه والی دنیت اودملت دطبقاتو پهملګر تیائی دخپل دپهمخ تګ مراتب زیات کړی پاك خدای دی دامبارك عهد (چه له روښانه ادوارو څخه او د وطن په تاریخ کښ کاملابی سابقی دی) ډیر کلونه باقی او په دوام ولری او مونږ ته د ی توفیق راکاندی ترڅو چه د ستاسو د شاهانه ذات دښه او بهبودی غوښتونکو نیتو نو پیروی موکړی او هریو دخپل تکلیف اووظیفی په مقتضا

«اعلیحضرتا! باین تقریب نیك تبریکات واحساسات خالصانهٔ خود وهیئت کابینه ومامورین رابه پیشگاه ذات همایون شمامعروض وازخدای مهربان در خواست میکنم که این عید سعید رابرای ماوسیلهٔ خیر وبرکت گردانیده وبماتوفیق بدهد تادستورپاك این دین مبین را مشعل راه خود قرار داده از راه قوت عقیدت درحصول سعادت وکامیابی خود بکوشیم . »

« خدائی راثنا وسپاس میگوئیم که درین عهد فرخنده که میتوان آنراعهدترقی وبختیاری نامید در امور دین ودنیای ما خوبی وبهتری پدید گشتهواجرا آت مابنابر حسن نیت وهمراهی طبقات ملت برمراتب پیشرفت خود افزوده است خدای پاك این عهدمبارك را (کهازادوار نورانی ودرتاریخ وطن کاملا بی سابقه است) سالیان زیادی باقی و بردوام داشتهوبه ماتوفیق ارزانی دارد تاآمال ونیات حسنه و بهیخواهانهٔ شمارا پیروی کرده وهریك بمقتضای تکلیف ووظیفهٔ خود خدمتی را که درخور توان ماست

سره هسی یوخدمت چه‌دمونږ په‌توان کښ دی
خپل‌عزیز ټولواك اومملکت ته څرگند کړو .»

« په‌پای کښ دڅښتن له درباره غواړو ترڅو
چه افغانستان د خپلو دلوړ تیاؤ او نیك مرغیو
آخرینی درجوته ورسیږی او پاك خدای دی
شهید اعلیحضرت‌دستاسو مغفور پلار چه دترقی
تا داوئی په وطن کښ بنیادا یښی دی په خپل
رحمت‌کښ ډوب کاندی اومونږ عزیز ملت او
مملکت‌دی له ټولو بدوپیښو او بلاؤڅخه‌وساتی .»

« ژوندی دی وی اعلیحضرت .»

« پاینده دی وی افغانستان . »

به پادشاه وکشور عزیز خود ابراز دهیم . »

« درخاتمه : از درگاه الهی درخواست
مینمائیم تا افغانستان به آخرین درجات ترقی
ونیك بختی خود برسد وخدای پاك اعلیحضرت
شهید والد مغفور شمارا که شالودهٔ ترقی را در
وطن بنیاد نهاده‌اند غریق رحمت‌خود گردانیده
ملت وکشورعزیز مارا از جمیع حوادث وبلیات
محفوظ ومأمون بدارد . »

« زنده باد اعلیحضرت . »

پاینده باد افغانستان . »

اخلاق نکو

باهموطنان‌چوجسم وچون جان‌بهتر
اخلاق نکو پیروایمان بهتر
امید بسی جامعه دارد از ما
باشیم بکشت خویش دهقان بهتر

م ـ یوسف « آئینه »

یکی از مناظر عمومی مدعوین در صدمین سالگره حضرت سید جمال الدین افغان در قونسلگری افغانی مقیم کراچی

مبحث فولکلور یا حیات قدیم افسانه‌ها، ترانه‌ها، رسوم، رواج ...

عقل عروس

محمد ابراهیم « عفیفی »

بعداز شب حنا که با تشریفات و مراسم مخصوصهٔ آن اجراء میگردد شب بعد معمولاً عروس را بمنزل دامادمیبرند. درضمن بعضی مراسم درین شب ازطرف دامادخیل یك عمل دیگر هم اجرامیشود که انرا در کابل به« عقل عروس » یادمی‌نمایند.

ماهیت این عمل ذاتاً دزدی است ولی از روی عرف وعنعنه شکل مهذبانه ودلچسپی اختیار کرده‌است. دزدی را اگر تجاوز با اراده بمال غیر با اطلاع ویابی اطلاع وی بگیریم. این عمل ازان با شرط عدم اطلاع صاحب خانه فرق می‌نماید. ولی درهرحال اساس این عمل بر یك عنعنهٔ دلچسپی قرار داشته وبرروی آن میگویند که اگر این عمل ازطرف دامادخیل دران شب بعمل نیاید عقل وهوش عروس به منزل پدرش مانده بخانهٔ شوهر باصطلاح« هوش پرك »میشود.

برای نجات ازین « هوش برکی » عروس اگر دامادخیل در شب بردن عروس که خویش وقوم ودوستان جمع آمده ومجلس سروری برپا میشود چیزی را بدون اطلاع عروس خیل دزدانه گرفته وباوی ببرند عقل وهوش عروس درمنزل جدید(یعنی خانهٔ شوهر) کماکان برجا مانده « هوش پرک » نمیشود.

اینست که برروی این عنعنه اعضای انا ثیهٔ فامیل داماد خیل درشب بردن عروس سعی می‌نمایند که یك شئی بیش قیمت و به سهولت قابل حمل ونقل را که پنهان شده بتوانند(چون کاسه های چینی اصیل وغیره) بدون اطلاع اهل خانه باخود ببرند.

اینکه داماد خیل چه چیز را ازخانهٔ عروس (بعنوان عقل عروس) برده‌اند؟ مدتی در خانوادهٔ عروس مورد تجسس وصحبت بوده و این عمل چون اولین تظاهر صحبت قرابتی که در بین بوجود آمده دانسته میشود. در خانهٔ عروس این چیزرا بنظر قدر دیده و به حفاظهٔ آن میکوشند واحیاناً اگراین چیز بشکند ویاتلف شود برای آن متأسف شده واگر بعد از ان اهمال و فروگذاشتی از عروس دیده شود میگویند « عقلش رفته است. »

تعریف

پری کوی قاف هستی گل من — بعاشقی صراف هستی گل من
سر شو واده دادی نیم شو شد — چطور واده خلاف هستی گل من

* * *

مسلمانا چه حال است برسر من — دم مرغبانگ جدا شد دلبر من
الهی صاحب مرغها بمیره — که ناله میکشد بالای سر من

توصیه

نمك شوراست بزخم تازه ننداز — مرا کشتی بشار آوازه ننداز
مرا کشتی بدست خود کفن کو — بدست مردم بیگانه ننداز

* * *

اگر یادت کنم دردم شوه زور — اگر ترکت کنم چشمایم شوه کور
ازو مردای نامردامه نیستم — وفادار تو هستم تالب گور

* * *

سر بامت برایم بنده میشم — مقربان لب پر خنده میشم
اگر من مردهٔ صد ساله باشم — جمالت را به بینم زنده میشم

* * *

قلم سرمی کنم از چوب فلفل — نوشته می کنم باپردهٔ دل
نوشته می کنم یارم بخوانه — باب دیده وخون او چهٔ دل

* * *

الا یار جان خرابم کردی آخر — وطن در کنج باغم کردی آخر
تمام روغن جانم کشیدی — بمثل دنبه داغم کردی آخر

تمنا

مقربانت شوم آه نقرهٔ خام — طلب کردم بیا در نوکك بام
دلم میشه که شش بوسه بگیرم — دوتا صبح و دوتا بیگاه دوتا شام

د نورو قصه

ارسالی جناب عبدالخالق خان «ښاد من»

یوه کنډه ښځه وه، دی ښځی یوزوی درلوده چه نوم یی (نورو) و، دی خوپر مور هم ډیر گران و، (دنورو) داعادت وچه پرکټ به پروت و که وژی یا تیزی به سو، برسیره پر هغه کټ به یی ډوډی اواو به غوښتی، او که اودس ماتی به و نیوه هم پر هغه ځای کښ به ئی کاوه آخیر ته یوه ورځ یوه ښځه په توگه دمیلمستیا ددی کنډی کره راغله که گوری چه د کنډی زوی روغ رمټ پرکټ لټ پروت دی، چه ډوډی وخت راشی دغه ناری وهی آ! موری ډوډی را که؟ آموری او به را که مور مسکینه سپین سری ښځه ډوډی اواو به ئی ورته ورکولی، په پای کښ دا ښځی چه (دنورو) و اوضاعو اولټی ته ئی وکتل، (دنورو) و مور ته ئی وویل چه آخوری، که دی رضا وی یو میاشت (نورو) دتربیی دپاره زما په لاس را که (دنورو) مور وویل ډیر ښه، ستا په لاس می درکړ.

هغه ښځه ورغله دانار دونی څخه ئی یوه تانده لښته پری کړه او ددی لټ دکټ وڅنگ ته کښیناسته لټ پرکټ پروت لټ پرلټ آوړی او زگیروی کوی هم دغه ووچه وخت دډوډی راغی (نورو) دډوډی خواست وکی هغی ښځی دانار لښته په را واخیسته او پرپښویی څووارہ وواهه (نورو) په ژړاسو بله ئی وواهه، ډوډی ئی ځنی لیری کښیښوده ښایسته کرار ورولاړ شو خپله ډوډی یی وخوړه، بله پلای ئی بیا داوبو غږ وکړ په هم دی ډول څو لښتی ئی بیا وواهه دځایه ولاړ شو او به ئی وچښلی په هم دی توگه یومیاشت تیره شوه (نورو) پر خپل طبیعی حال راغی (نورو) ته ئی وویل چه زویه ولاړ سه یو کار ځان ته مینده که ترکله پوری به ته داسی یی، او مور مسکینه دی تمامه ورځ په خواری ستا دپاره کور په کور گرځی درویزه کوی او ته لټ پروت یی دبی غیرتی ډوډی خوری ولاړ شه څه زیار و کاږه خپل دمټه دگټی څخه ډوډی ومنده که ددی ښځی خبره د (نورو) پرغوږ ښه ولگید، وی ویل ښه دی.

ومور ته ئی وویل آ! موری دسفر څوری را برابر کړه موری دسفر څوری ور برابر کی (کړ) او په لاس ئی ورکی هغه ووچه دکوره څخه ئی خدای پامانی واخسته ځنی رهی شو، راځی راځی آخیر ته ویوی لاری ته ورسیده، چه ددی لاری څخه څو لاری جلا شوی وی (نورو) حیران پاته شو، وی ویل ای! خدا یه په کومه لار ولاړ شم، په دی چرت کښ وچه شپه شوه، ځکه (نورو) هم نابلده عاجز هك حریان پاته شو چه څه وکړم په پای کښ یوه جگه ونه وه، وهغی ونی ته وختی، شپه ئی په هم هغه

ځای کښ گئیځ کړه سهار چه شو دو نی څخه
را کوز شو خپل خدای ئی یاد کړ او په یوه
لار رهی شو، راځی راځی چه دلبری یوه توره
کږدی ښکاری چه ور نږدی شو که گوری چه
یوه کږ دی ولا ړه ده د ډوډۍ خراست ئی
وکړ کږ دی والا ډوډۍ ور ته را ویسته او
ډوډۍ ئی و خوړه، څو شپی چه هلك په دی
ځای کښ تیری کړی، په پای کښ کږ دی والا
و(نورو) ته وویل زویه مزدوری کوې (نورو)
وویل هو کوم ئې .

چه سهار شو پسونه یې په لاس ور کړه ور ته
وی ویل ځه زو یه پیا یه یې ، (نورو) خوار
پسونه را رهی کړه دیوه صحرا خواته په پو ولو
دپسو لگیا شو، دده (نورو) د مزدوری څو
کاله تیر شو او (نورو) هم ځوان شو دور
کوټی څخه ئی بیاتر ځوانی پوری دخپل بادار
خدمت په ښه ډول سره کاوه او دخپل بادار
رضامندی ئی حاصل کړه .

او دا کږ دی والا داسی شته من ووچه دده
په ساری بل نه لیده کیده ، مگر نه ئی زوی
در لود او نه ئی لور ، یوه سپین سری ماندینه
وه ، دا سړی هم سپین ژری و و آخیر ته
د دی مینځه څو کاله تیری شوی ، کږدی
والا مړ شو ښځه هم مړه شوه ، مال و هستی گرده
(نورو) ته پاته شوه (نورو) څو موده روسته سره
له مال او روپۍ وخپل وطن ته راغی دکورورئی
ورو ټکاوه موری ور ته وویل څوك یی چه ور ټکه
وی ؟ (نورو) ناری کړه ، مور چه ورور خلاصه
کی که گوری چه (نورو) دی ، مور وزوی
دواړ ولاس په غاړه سره وا چاول په خوشحالی
سره یی و (نورو) ته وویل ؟ زویه چیری وی
ماویلی چه ته به مړ شوی یی او بل دژوند پته دی
راته معلوم نه وه .

(نورو) سرتر پایه خپل قصه و مور ته بیان
کړه ، موری ور ته وویل ودی مرم زویه پرتاڅه
خواری تیری شوی اوس شکر چه په خیر راغلی
او خدای څنگه هغه توره شپه را باندی سهار
کړه زویه مادر ته ویلی نه ووچه زویه لټی مکړه
په لټی کښ څه خیر نسته یو کار کسب ځان ته
مینده که اوس هغه زما نصیحتو نه په ښه در غله او
خدای رو ټا در باندی وکړه .

منظرهٔ احتفال یادو بود صد مین سالگرهٔ حضرت سید جمال الدین افغان به قو نسلگری افغانی در بمبئی
جناب عبدالوهابخان قو نسل بحال ایراد خطا به دیده میشو ند .

از افسانه‌های روستائی :

خیر و شر

یکنفر خیر نام ، ویکنفر شر نام در ولایت هندوستان بودند ، شخصی به شر نام گفت که خیر درکمر خود یکهزار روپیه دارد ، شر آمده همراه خیر رفاقت را گرفت شر به خیر گفت ای برادر بیاماوتو میرویم بسودا گری درملك ایران فیروزه‌وغیره. خریداری کرده می‌آوریم البته پیسهٔ ما بر دو میشود ، خیر گفت خوب است توشهٔ راه را برابر کنید ، هر دو توشهٔ خودرا برداشته سراز راه گرفتند وروانهٔ ایران شدند مگرم درحین راه شر توشهٔ خیررا مصرف می‌نمود واز خود را صرفه نموده بود خیر گفت چرا از توشهٔ ، خود نمی خوری شر گفت بعد ازینکه ازشما خلاص شد بعد توشهٔ مراخواهیم خورد. خیر باخود گفت که‌چندروزوشب‌است که شر نان خود را صرفه نموده ونان و توشهٔ مرا خلاص کرد ، ازین شخص دوری بهتر است ، نماز دیگر است که از پیش شر خیر گریخت دید که جنگلهای زیاد است مرا چیزی نخورد ، طرف کوه روان شد در آن جا یك غار را ملاحظه نمود ، بدرون غار درآمددید که‌بدرون غار نی فرش است ، خیر گفت ممکن دارد جای کدام جانور خواهد بود ، چار طرف خود را دید ، یك‌طاق بنظرش خورد ، گفت‌بیا درهمین طاق شب خود را بگذرانم .

در همان طاق نشسته بود که نزدیك شام یك شیر ویك روباه در غار درون شدند و شیر آمده در سر نیهای فرش کرده نشست چون تاریکی شد یك گرگ درغار آمد و برای شیر گفت که من سه‌شب وسه روز است چیزی نخورده ام باز خواست مرانما . شیر گفت ای گرگ مام چند روز شده چیزی نخورده ام خیر چون این حرف را ازگرگ و شیر شنید بخدا التجا کرد که مرانگه کنی گرگ گفت ای شیر رنگت بگرسنه نمیماند . شیر گفت ، در فلانه حد راه در زیر یکدرخت کلان یك گنج عظیم است ، من رفته وبالای آن گنج نشسته وباز می‌آیم ، دفع گرسنگیم میشود . روباه هم گفت که‌من هم‌چیزی‌نخورده ام ، امادر فلان ویرانه یك موش است که او همه روزه یکهزار اشرفی را از غار خود می کشد وآفتاب میدهد من هم طرف او دیده تسلی خود را مینایم . شیر گفت‌ای گرگ درپشت فلان کوه‌یك رمهٔ گوسفند است از ان رمه گوسفند ها را زده قوت خود نما ، گرگ گفت آن رمه یك سگ

کلان دارد که پاهای آن شش شش کلك دارد ، زورمن به اوسگ نمیرسد . شیر به گرگ گفت ای گرگ مغز سر همان سگ را اگر کسی بگیرد برای بسیار امراض دواست خصوصاً پسر پادشاه فلانه‌شهر زیاد مریض است که بدون همین مغزسر همین سگ به‌هیچ صورت جور نمیشود گرگ گفت ای شیرمن کدام شخص راپیدا کنم که مغزسر اورا بگیرد . چون فردا شد همه از غار بدرشدند خیر بیچاره شکرخدا را نموده از غار بیرون برآمد . درراه روان شد که نظرش به‌روباه‌خورد ، چون دید که‌موشی هزار اشرفی را ازغار خود کشیده وخودش درون غار خود رفته خیر آنها را گرفته و شکر خدا را کرده روان شد .

چون راه‌میرفت که‌نظرش به‌رمه افتاد طرف رمه نزدیك شد که همان سگ بالای او حمله آورد خیر به‌چوپان اواز داد که من راه گذرم مرا ازین سگ برهان ، چون چوپان او را مسافر دید سگ‌خودرا محکم نمود ، خیر چوپان را گفت چه‌میشود که این سگ رابمن بفروشی چوپان گفت ای آدم این سگ است که رمهٔ مرا نگه میدارد ، قیمت او هزار اشرفی میباشد ، خیر یکهزار اشرفی را که از غار موش گرفته بود برای چوپان داد و سگ راخرید و باخود گرفته بطرف آن‌شهر که‌پسر پادشاه‌مریض بود روانه شد ، چون به آن شهر نزدیك شد ، سگ‌را کشته و مغز سر او را در قطی انداخت ، چون درشهرداخل شد هجوم مردم‌رادید ، چون ملاحظه‌میکند که‌شش دارایستاده کرده‌اندوشش نفر را آورده‌اند که‌بدار بکشندخیرازمردم‌پرسان کرد که اینهاچه گناه کرده‌اند گفتنداینها حکیم میباشند پسرپادشاه مریض‌میباشد ، این حکیمان ، هر قدر طبابت کردندپسرپادشاه‌جورنشد اخرالامر پادشاه امر داد که حکیمان را غرغره کنند ، خیر گفت من هم طبیب هستم چه میشود که مرا بحضور پادشاه ببرند مردم گفتند از دست تو کجا طبابت خواهد شد ، اگر جور نشود تراهم پادشاه بدارخواهد کشید ، شخص مسافر هستی برو پس راهت‌خیر بسیار اصرار کرد ، خیر را بحضور پادشاه بردندپادشاه او را دیده و گفت اگر پسرم جور نشد ترا هم میکشم پادشاه امر داد که یکدار دیگرهم بزنند که هفت دار شود . خیر چون پسر پادشاه را ملاحظه کرد ، گفت حمام را گرم کنند واو را در حمام بیاورند ، حمام را گرم کرده وپسر پادشاه را در حمام آوردند ، خیراول وجود خود را شسته ونماز خود را گذارده عذر بدربار خداوند نمود که یا خداوند منهم‌این دوارا اززبان شیر شنیده‌ام اگر مؤثر نیفتد مراهم بدار میکشند خدا یااین دوا را تودو ابسازی بعداز دوعا پسر پادشاه را برهنه نموده و همان مغز سر سگ را بجانش‌مالش داد بمجرد مالش‌دادن پسر پادشاه

صحت شد چون احوال به پاد شاه دادند پاد شاه خیرات های زیاد نموده از خیر بسیار خورسند شد ودیگر طبیب ها را از کشتن رها کرد وخیر را پادشاه معاون خود ساخت . چون خیر معاون پادشاه شد چیزی نظامی ونفری وگادی را مقرر کرد و امر داد که فلان جا در زیر فلان درخت یك صفه میباشد و در زیر صفه گنج بزرگ است خارج کرده بیاورید ، چون نفری رفتند وصفه را کندند وگنج را دیدند که بسیار گنج بزرگ و دولت فراوان میباشد همه را بار گیر کرده بحضور پادشاه آوردند . خیر به پادشاه گفت که یکی نامم خیر است ودوم اینکه پسرت از مریضی جور شد بمن اجازه بدهید که چیزی پول برای مسکین های شهر بدهم . پادشاه امر داد وخیر گفت برای مساکین خبر بدهند مساکین حاضر شدند وخیر فی نفر هزار درم بهر کدام داد ، در آن بین نظرش به شر هم افتاد گفت برای شر دو هزار دینار بدهند شر نگرفت و از خیر پرسان نمود که تو چه قسم به این مرتبه رسیدی هر چیز که برایش داد نگرفت وحقیقت را پرسان نمود ، خیر جدا شدن خود را از نزد شر و اینکه در غار پناه برده بود و باز قصه های را که از زبان شیر شنیده بود تا اینکه معاون شاه شد به شر گفت ، شر گفت . اینك من هم میروم چون شر در همان غار رفت که شیر آمد و بجگر پر خون در غار در آمد روباه از شیر پرسان کرد چرا شیر خفه میباشی ، گفت پادشاه گنج را کشیده برد ، روباه گفت هزار اشرفی موشی را که من گفته بودم هم بردند ، درهمین گفت وشنید بودند که نظر روباه به شر افتاد ، شیر را گفت که اینك آدمی در غار موجود میباشد . چون شیر او را دید بیك چنگال او را هلاك کرد .

پادشاه بعد از آن پسر خود را بجای خود پادشاه ساخت وخودش بذکر خداوند مشغول شد ، خیر نیز همان طور معاون بود تا زمانی که حیات داشت .

اعلان !

ازشعرا ونویسنده گان وطن خواهش می‌شود لطف فرموده اگر مطابق اعلانات قبل انجمن ترانهٔ ملی را انشاد نموده باشند تااخیر حوت بانجمن بسپارند تاانجمن در بارهٔ قضاوت و اعطای جوائز مذکور یك آن اولتر اقدام و ترانهٔ محرز جائزه را به معرض استفادهٔ عوام بگذارد .

جناب عبدالوهاب خان قونسل افغان در بمبئی در حال ایراد خطابه به محضر مدعوینیکه بمناسبت صد مین سالگرهٔ حضرت سید جمال الدین افغان در قونسلگری بمبئی دعوت شده بودند

یادداشت‌های سودمند

گم کردن موشها

در جاهائیکه گمان می‌رود موش باشد دستمال هائیکه در تارپین غوطه شده باشد گذاشته شود موشها از بوی تار پین خیلی نفرت دارند .

محافظه نمودن کاهو از حشرات

در آبیکه کاهو شسته می شود کمی آب لیمو مخلوط شود .

تجربهٔ شیر

یك دانه سوزن در شیر فرو برده شود اگر شیر خوب باشد سوزن را سفید می نماید اگر سفید نشد آب داشته می باشد .

تازه نگه کردن گوشت

اگر گوشت باسرکه اخته شود تازه و نازك می ماند .

تخم های بد بوی

تخم شکستاندگی را چند ساعت ویا یك شب در هوائی آزاد بگذارند بوی بد آن کم می‌شود تخم یخ زدگی در آب تازه چند ساعت گذاشته شود تا پس خوب شود .

طعام نمکین

اگر نمك در طعام زیاد شده باشد یك چیزی نقره ئی با آن جوش داده شود ضرور فائده میکند.

تازه نمودن چهار مغز های خشك

چهار مغز هائی کهنه را میتوان تازه ساخت باین قسم که آنهارا شکستانده نمك وآب داغ بر آن ریخته شود و همچنان لحظهٔ گذا شته شود بعد ازان حتی پوست هم کرده می شود .

پاروئی خوبی برای گلهائی اطاق

آبیکه گوشت در آن شسته شده با شد برای گلهای اطاق یك پاروئی بسیار خو بیست .

امتحان نمودن قهوه

قهوه بریان شده را دریك گلاس آب انداخته شور داده شود چون به نسبتیکه قهوه از آب سبك تر است بالائی آب استاده میشود اگر ته نشین شد بعض چیز هائی دیگر در آن مخلوط شده است وقهوه صاف نیست .

صرفه نمودن قند

برای پختن آلوچه وروا ش انسان میتوان کمتر، قند خرچ نماید اگر پیشتر میوه را باقدری ناترون بجوشانند دراین صورت نصف قند عادی کفایت می کند .

تازه نگهداشتن شیر

در یك لیتر شیر یك قاشق خورد قند مخلوط نموده جوش داده شود باوجود حرارت تابستان وخرابی هوا تاچند روزی قابل استعمال میماند.

غرغره شود

آقای دوکتور صاحب : این دوا برای مریض ما هیچ فائده نکرد؟

- دوکتور: چرا بوتل را درچت آویزان کردید!

- صاحب خود شما گفته بودید که دوا غرغره شود . . . . . .

شخص زرنگ

شخصی به باغ رفته چند دانه سیب را دزدید و به تکری انداخت خواست که بگریزد . باغ بان در رسید پرسید چه میکنی ؟

دزد ـ عفو فرمائید منکه براه میرفتم مرا بادتند درین جا آورد .

باغ بان ـ خوب شمارا که باد درین جا آورده آیا سیب هارا کی کنده .

دزد ـ درو قتیکه بادتند بود و مرا در باغ آورد ـ البته در همان وقت این سیب ها کنده شده باشد .

باغ بان ـ خوب این را به سر وچشم قبول دارم آیا در میان تکری کی انداخته .

دزد ـ سبحان الله من هم در همین سخن حیران هستم .

«ارسالی جناب عبدالعلی خان صنف ۷ مکتب استقلال»

پول حمام

روزی رجب خان بعد از مریضی طویلی به حمام رفت ، چون حمامیان لباس خراب ورنگ زرد اورا دیدند خدمت (پایدوی) اورا نکردند وقتیکه از حمام بیرون آمد (۳۰) پول به حمامی داد.

روز دیگر بالباس فاخره به حمام آمد چون حمامیان لباسش دیدند وپول آنروزهٔ آنرا ، با خود گفتند : اگر خدمت کنیم (۶۰) پول خواهد داد ، پایدوی آنرا بدرجهٔ اعلی به انجام رسانیدند وقتیکه از حمام بیرون آمد (۵) پول بالای میز حمامی نهاد .

حمامی به تعجب : این چیست ؟

رجب خان : پول امروزه از آن روز است وآن پول به امروز مجرا شود .

«ارسالی احمد علیخان ویش»

بی پرداختی ودوای بی نسخه

یك نفر نزد دوکتور رفته اظهار کرد .

داکتر صاحب دلم درد میکند برو نزد کمپودر

(داکتر به آواز بلند) کمپودر سر دل این قدری تین چرمالش بده .

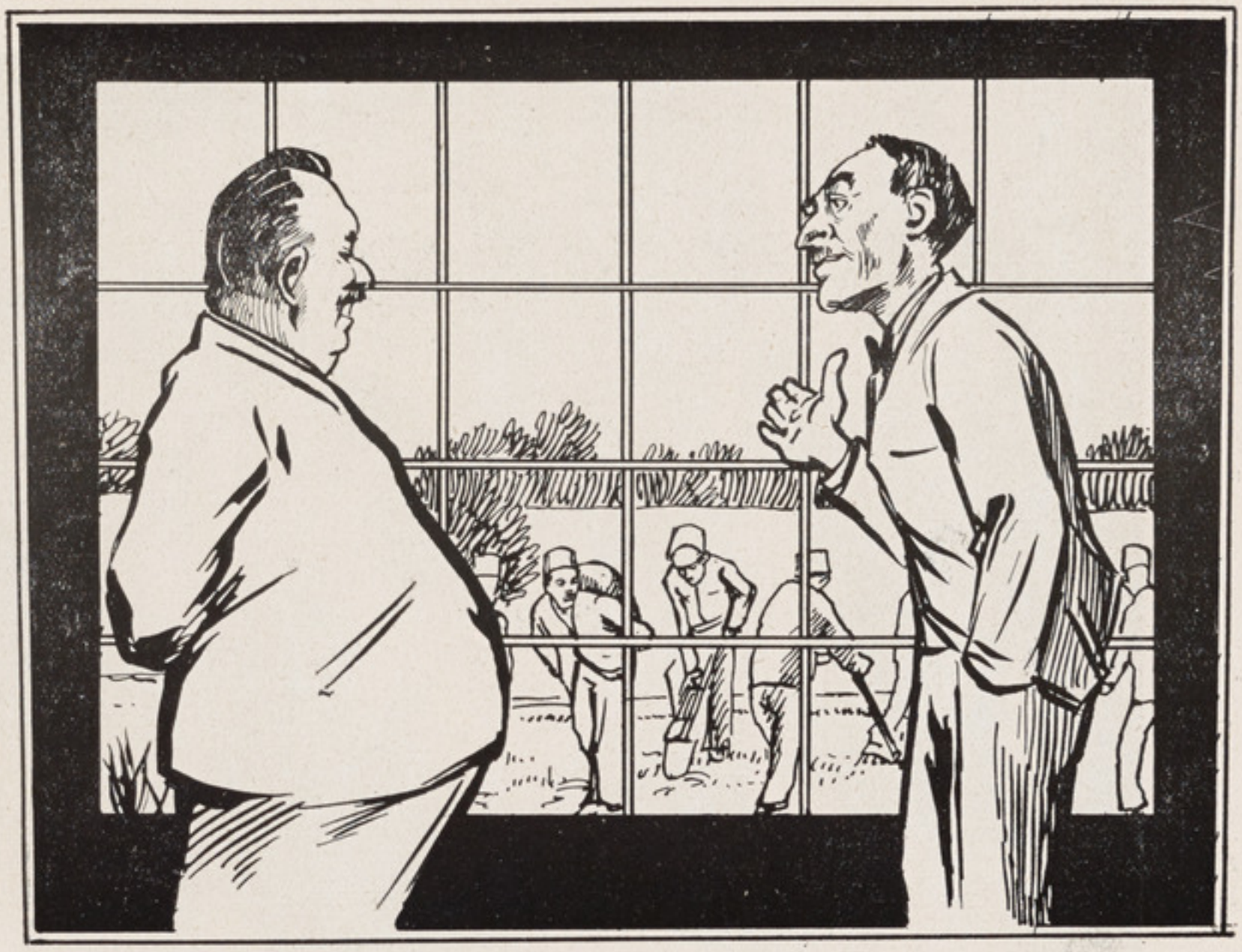

او صاحب اینقدر نفری نوکر وباغبانها را شما چطور معاش میدهید .

خیر آقا چپراسی های وزارت زنده باشد .

پلار او زامن

پلار — زامن راځی چه صبا اختردی حمام ته لاړ شو .

زامن - ښه ډیره شه ده ځو .

بیا زامن اوپلار سره حمام ته لاړو هرکله چه حمام ته داخل شول پلار نوکر ته وویل ، زما کالی واخله اودماما کورته میبوسه اومامی ته ووایه چه زه ماپښین دتا کورته درځم او فکر کوم چه بیغیر دیوی اګی نورڅه پخه نه کی .

نوکر — ښه صاحبه .

پلار — ماته ګوره دی ته قسم ورکه چه زحمت ورته پیښ نه شی .

نوکر — دمامی کره ئی لاړو . اومامی ته ئی وویل . چه زما بادار دزامنو سره ماپښین ستا کورته راځی اوویلی دی چه بیغیر دیوی اګی نورڅه پخه نه کی .

مامی — وویل ښه ده .

پلار اوزامن دحمام نه راوتل نوډیر وزی وواو دماما کورته تول روان شول وورسیدل ، چه په دسترخان باندی کښ ناستل - مامی کوزه وچلمچی ورته را وړل .

او په منځ دیو غت ښا نك سره دغوړو یوه اګی پخ کړی وه .

یك منظرهٔ بدیع

«از فوتو گرافی عبدالله خان عکاس»

در ۵۰۰ صفحه با ۲۰۰ قطعه تصاویر و ۱۳ تابلوی رنگه و مقالات علمی، تاریخی، اطلاعات رسمی وغیره معلومات مفیده
بقیمت های آتی در انجمن بفروش میرسد: کابل ۱۸ - افغانی - ولایات داخله ۲۱ - افغانی - خارجه ۱۰ شلنگ